

یادداشت های روزانه



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار

یادداشت های روزانه ماه فوریه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه مارس ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه آوریل ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه مه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه ژوئن ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه ژوئیه ۱۹۳۵

یادداشت های روزانه ماه سپتامبر ۱۹۳۵

وصعیت نامه

ترجمه: هوشنگ وزیری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیشگفتار

آندره مالرو دیدار خود را با تروتسکی در سال ۱۹۳۴، یعنی یک سال پیش از آن که وی یادداشت های روزانه اش را در مهاجرت فرانسه آغاز کند، چنین شرح می دهد:

... «پس از غذا در باغ به گردش پرداختیم. غروب فرا می رسید، غروبی زیبا چون غروب دیروز. گنج خانه ها، مزرعه و مناطق بی درخت جنگل که تاریک شده بود، جلای سفیدی داشت که به آبی می زد، مثل فسفر اسانس. گفتگوی ما نه چندان بر مطلب معینی تمرکز داشت و نه چندان خشک بود. او با من از نئین سخن می گفت و از کتابی که قصد داشت راجع به او بنویسد، به حجم «زندگانی من»^۱. می گفت که در این کتاب به همه ی مسائل فلسفی و تاکتیکی که هنوز فرصت بررسی اش را نیافته است خواهد پرداخت.

پرسیدم: آیا نئین از کمونیزم امید بار آوردن انسان طراز نوینی را داشت، یا اینکه در آن دنباله ی تحولات تاریخی را می دید؟

تروتسکی به اندیشه فرو رفته بود. ما راه می رفتیم، پیش روی ما دریا که با تبختر به صخره ها می کوفت و در پیرامونمان آرامشی کامل. پاسخ داد: بی شک، یک انسان طراز نوین، برای او دورنماهای کمونیزم، بیکران بودند. دوباره در اندیشه شد.

پرسیدم: به نظرم می آید که برای شما...

گفت: «نه، من نیز اساساً چون او فکر می کنم.»

^۱ - این کتاب اتوبیوگرافی تروتسکی است. مترجم

پانزده سال پیش از این دیدار، ماکسیم گورکی در باره ی گفتگوی کوتاهی که با لنین کرده بود، از قول لنین چنین نوشته بود:

«حرف های پوچ زیاد زده می شود و ظاهراً به ویژه درباره ی من و تروتسکی. او با دست روی میز کوبید و گفت: بفرمائید، شخص دیگری به من نشان بدهید که بتواند در عرض یک سال یک ارتشی تقریباً نمونه را سازمان دهد و احترام کارشناسان نظامی را نیز جلب کند. ما چنین شخصی را داریم! ما همه چیز داریم!»

در ۲۵ مارس ۱۹۳۵ تروتسکی در کتاب خاطراتش چنین یادداشت کرد: «عقیده دارم که کار حاضر من، با وجود همه ی نارسائی و از هم گسیختگی، مهم ترین بازدهی زندگی من است، مهم تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، مهم تر از کار من در زمان جنگ داخلی و غیره.

روشن تر بگویم: اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر وقوع می یافت، به شرط اینکه لنین می بود و رهبری را به عهده می گرفت. ولی اگر نه لنین و نه من در پترزبورگ بودیم، از انقلاب اکتبر نیز خبری نبود... همین امر نیز در خطوط کلی، در مورد جنگ داخلی صادق است...

بدین ترتیب تا آن جا که مسأله مربوط به فاصله ی زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، من نمی توانم از «عوض ناپذیری» کار خود سخن گویم. در عوض کار کنونیم، به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیری» است. در این فکر حتی کوچک ترین اثری از خودستایی نیست: در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را از لابلای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم، به معرفت اسلوب انقلاب، مجهز سازد.»

چه تخمین نادرستی! چه تراژدی ای! مردی که آفریده شد تا در کنار لنین نه تنها انقلاب را سازمان دهد، بلکه استمرار و دوام آن را نیز محفوظ دارد و به نام یک فکر، اعمال قدرت کند، فقط هفت سال از عمر ۶۱ ساله اش را صاحب قدرت حقیقی بود و ۲۴ سال تمام در مهاجرت و تبعید به سر آورد.

وی در ۲۷ آوریل ۱۹۳۵ در کتاب یادداشت های روزانه اش می نویسد:
عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره (شماره ی ۴۳) «بولتن اپوزیسیون» روس که خود ناشر آن هستم، بدون شگفتی نگاه کردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲-۱۹۰۵) دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷)، سومی... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟

می دانیم که مهاجرت سوم یازده سال طول کشید و با قتل وی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ در تبعیدگاه مکزیکیش به دست یکی از مأموران استالین و «گ.پ.او.» پایان پذیرفت.

دوستان و ستاینندگان تروتسکی که هنگام مهاجرت در فرانسه، و بعدها، به دیدارش رفته بودند، حکایت کرده اند، که با وجود اینکه سال های عمرش به ۶۰ نزدیک شده بود، با چه بیثباتی جانگامی منتظر درهم شکستن استبداد استالینی بود. می خواست آن را با آرزو و اراده تحقق بخشد، بتواند به مسکو، به کرملین باز گردد، تا میراث لنین و کارش را که مورد خیانت استالین قرار گرفته بود ادامه دهد. روسیه، روسیه ی انقلابی، اثر لنین و او، در دست چنگیزخان قاتل؟ نه، این غیرممکن است، غیرممکن است. گویی عقل، فهم تند و تحلیل کننده، پایشان لنگ شده و قشری از آرزوی سوزان انقلابی مادام العمر

و مهاجر همیشگی به تسلیم کردن سرنوشت آن را پوشانده است. و او در این نومیدی به چه چیز دست می یازد؟ به تخیل؟

«در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیر» است...»
و اکنون که یک ربع قرن از آن روز می گذرد به آسانی می توان گفت و نوشت که این، تخیلی محض بوده است.

اگر با دیدگان انقلابی اکتبر به مسائل نگاه کنیم، همانا او این سخن را به ناحق نگفته است. لنین مرده بود، «دژخیم انقلاب» حکومت می کرد، شخصیت های انقلاب اکتبر یا از بین رفته بودند، یا در اسارتگاه ها در انتظار آخرین روزهای نابودی جسمانی خود به سر می بردند، بدون ندائی. بدون گوش شنوائی. چه کسی جز تروتسکی به جا مانده بود که «اسلوب انقلاب» را بیاموزد؟

ولی انقلاب و کودتا از هر عنصر محافظه کاری مبرا است. آن ها هیچگاه به شکل گذشته اشان تکرار نمی شوند. عصر «انقلاب پرولتری» قبل از اینکه آغاز گردد به پایان رسیده بود. این، تراژدی تروتسکی بود و ندانستن این، تخیل.

شگفتا! می خواهم بگویم سرشت انقلابی مادرزاد این مرد، کوشش برای بقای نفس، به وی اجازه ی محاط شدن در آنچه عیان است نمی داد:

استالین در مبارزه بر سر جانشینی لنین فاتح شده بود. تروتسکی این را نمی خواهد قبول کند! ولی با این همه قادر است، با ترکیبی از احساس مسحورکننده و تجزیه و تحلیل ریزبین، جریان حوادث را در روسیه ی استالین پیشگویی کند.

در بهار سال ۱۹۳۹ یکی از طرفدارانش در مکزیک به دیدارش رفته بود. تروتسکی بدو گفت: «استالین با هیتلر هم پیمان خواهد شد» آن شخص به سوی دوستان سیاسی اش به پاریس باز می‌گردد. همه همصدا می‌گویند: «پیرمرد دیوانه شده! کینه به استالین او را نابینا ساخته». و در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ هیتلر و استالین قرارداد عدم تجاوز شوروی - آلمان را منعقد می‌کنند! این پیرمرد پیامبرانه در وصیت نامه اش می‌نویسد:

نیازی ندارم که یکبار دیگر در این جا افتراهای پست و تنگ نظرانه ی استالین را رد کنم. شرافت من به عنوان یک انقلابی، خدشه ناپذیر است... مخالفان استالین هزار هزار قربانی این افتراهای بی اساس گشته اند. نسل انقلابی جدید شرافت سیاسی این قربانیان را اعاده خواهد داد و با دژخیمان کرملین، همان سان که سزاوارند تصفیه حساب خواهد کرد.»

در فوریه ی ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف در بیستمین کنگره ی حزب کمونیست اتحاد شوروی سخنرانی سری معروف خود را کرده ،با جنایتکاران رژیم استالین تصفیه حساب می‌کند. به تعداد زیادی از بلشویک های قدیمی که به دستور استالین به قتل رسیده بودند اعاده ی حیثیت می‌شود.

تروتسکی اشتباه نیز کرد و اشتباه‌های بزرگ هم کرد. تروتسکی در گمراهی‌های قرن ما تقصیر فراوان به خود هموار کرد، ولی او یکی از نخستین کسانی بود که به انحطاط انقلاب و خطر استالین پی برده بود، بی‌شک از دیدگاهی که دیدگاه ما نیست. دیدگاه کسی که به عنوان عامل فعال، در حوادث شرکت بی‌واسطه داشته و با استالین درگیر نبردی نه تنها سیاسی، بلکه شخصیتی نیز بوده است. و نیز با غریزه ی انقلابی صاحب فرهنگ و دانش اندوز که بوروکرات اهریمنی، تشنه ی قدرت شخصی، بی فرهنگ،

ابتدائی و در حد خود خیره‌کننده، شاید در او اشمئز از جسمانی هم ایجاد می‌کرده است. بلشویزم استالینی، با اشکال کم یا بیش متغیر، یعنی استیلای زور بر فکر، ترور غیرانسانی، فشار تحمل ناپذیر به طبقه ی کارگر. امروز معرفت بدین امر است که ما را با تروتسکی پیوند می‌دهد. این بینش خیلی دیرتر از تروتسکی نصیب برخی شده است که نه در صف او، بلکه همیشه در صف مخالفش قرار داشته‌اند.

لنین با احساس توأم با ستایش به ماکسیم گورکی می‌گوید: «ما چنین کسی را داریم» و تروتسکی در گفتگوش با آندره مالرو درباره ی لنین پاسخ می‌دهد «من اساساً مانند او فکر می‌کنم».

شک نیست که تروتسکی هیچگاه خود را شاگرد لنین احساس نکرد. اعتماد به نفس و خودشناختگی او آنقدر شکل گرفته بود که بتوان به همبستگی دو شخصیت پی برد. او خیلی زود، در همان اوان فعالیت سیاسی اش، یعنی اوایل قرن بیستم، در لندن با لنین کلنجر رفت و تا سال ۱۹۱۷ موضعی انتقادی اما آمیخته با احترام در برابرش گرفته بود.

سپس، در فاصله ی فوریه و اکتبر، لنین تز انقلاب مداوم تروتسکی را پذیرفت. تروتسکی نیز به نوبه ی خود تعالیم سازمانی لنین را قبول کرد و پیمان این دو مرد یکی از شروط انقلاب اکتبر شد.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ در رابطه ی تروتسکی با دوست و رفیقش تغییری پدید می‌آید که با پیرتر شدنش وضوح و روشنی بیش تری پیدا می‌کند و مراحل طولانی اختلاف نظر میان او و دوستش در گذشته، در خاطره محو می‌گردد، دورتر می‌رود و شاید آگاهانه پس رانده می‌شود. و این از مبارزه بر سر میراث لنین با استالین ناشی می‌شود.

تروتسکی، بی آن که خود کاملاً آگاه باشد، همه ی خدمات خود را نادیده می گیرد و پیوسته بر وحدت نظر خود با لنین و بر عظمت او تکیه می کند، تا به استالین تا به همه ی جهانیان ثابت کند که جانشین و ادامه دهنده ی کار لنین همانا خود اوست نه آن رقیب نابرابر.

در نوشته ها و یادداشت ها، ستایش تقریباً کودکانه ی لنین و غرور پنهانی هم اندیشی با این انقلابی بزرگ به چشم می خورد. یک نسل تمام از هواداران تروتسکی، پس از مرگ وی، با دقتی پر از شوق همه ی کتاب ها را برای یافتن سخنی ستایش آمیز از لنین در باره ی تروتسکی زیرورو خواهند کرد، بدون اینکه آگاه باشند که با این کار از قدر استادشان می کاهند. شاید تروتسکی هم پی برده یا دانسته بود که لنین از وی بزرگ تر است. شاید به همین علت است که ما با تروتسکی تفاهم داریم. او پاکبازتر از لنین است. «انسانی تر» از لنین است، برای اینکه نقاط ضعف بیش تری دارد. لنین تنوریسین و سازمان دهنده ی بزرگ «انقلاب پرولتری» است. وی در نوشته هایش جزئیات تنوری انقلاب را نه تنها طراحی، بلکه بدان نیز عمل می کند، دست به ابتکار می زند، سازمان می دهد، بر می انگیزد و همیشه درست می داند که چه می خواهد. انقلابی نابغه و... در لنین مبدل به یک کل واحد شده است.

تروتسکی تبلور سنخ انقلابی روشنفکر است. ابتکار، بیش تر در دست لنین است تا در دست وی.

تروتسکی درنگ می کند. بی تصمیمی در روزهای بعد از مرگ لنین، سرنوشت محتوم وی می گردد. او بیش از یکبار از قطبی به قطبی دیگر

نوسان می کند، نمی تواند تصمیم بگیرد. بین جبهه ها در حرکت است و سرانجام بازی را می بازد.

ولی آیا بنیادگذاری ارتش سرخ، نقش تروتسکی در جنگ داخلی بعد از انقلاب، دلیلی بر این نیست که او نیز چون نلین به هنر سازمان دادن احاطه داشته است؟

ارتش سرخ در میان آتش جنگ انقلابی پدید آمد. نقشه ریزی بلند نظرانه، دم گرم انقلابی برای آفریدن آن لازم بود. ولی هر چه انقلاب جنبش خود را از دست می داد و رنگ می باخت، در هزاران روزمرگی بوروکراسی فروکش می کرد، از روشنایی ستاره ی تروتسکی نیز بیش تر کاسته می شد. او به مرزهای امکاناتش رسیده بود. زنگی نابغه خدمت اش را کرده بود.^۲

نلین بدون گنجینه ی فرهنگی اروپائیش قابل تصور نیست.

تنوری های وی از ویلفردوپارتو^۳ و ژرژسورل^۴ و دیگران متأثر است. ولی بیش از او تروتسکی فرزند مغرب زمین رومی، هلنی یهودی و مسیحی است. معنویت او، جهان وطنی او، سبک بافرهنگ او، شخصیت مسحورکننده ی او، وی را به صورت پدیده ای در می آورد که می خواهد از چارچوب اروپای قرن نوزدهم به گم گشتگی قرن بیستم گام بگذارد. نه تنها آلبرت شوایتسر بلکه نلون تروتسکی نیز معرف مغرب زمین است و به فرهنگ ما تعلق دارد.

^۲ - اشاره به گفتار شیلر: «زنگی خدمتش را کرده است و حالا می تواند برود» مترجم
^۳ - اقتصاددان و جامعه شناس ایتالیایی که در سال ۱۸۴۸ در پاریس به دنیا آمد و به سال ۱۹۲۳ در لوزان رخت از جهان بریست.
^۴ - ژرژسورل متولد ۱۸۴۷ در شربورگ و متوفی در سال ۱۹۲۲. او مهندسی آموخت و سپس در انتشار مجله شرکت داشت. وی تئوریسین سندیکالیزم انقلابی است.

وی چند ماه قبل از مرگش، در ۲۷ فوریه ی ۱۹۴۰، در وصیتنامه اش می نویسد:

«ناتاشا پنجره رو به حیاط را بیش تر گشوده است تا هوا بهتر به اتاقم وارد شود. من می توانم چمن سبز و درخشان را پائین دیوار ببینم، و آسمان آبی روشن را و همه جا آفتاب را. زندگی زیباست. امید است نسل آینده آن را از هر چه زشتی، اختناق و زورگویی است بیلاید و از آن لذت ببرد.»
این اعتقادی است به پیشرفت و ترقی در قرن پیشین.

امروز هر کودک دبستانی می داند که تروتسکی سازمان دهنده ی انقلاب اکتبر و بنیادگذار ارتش سرخ است. وی در سال ۱۹۲۹ از طرف استالین از اتحاد شوروی تبعید شد و در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از مأموران او به قتل رسید. کم تر کسانی هستند که مهم ترین آثار او و ایستگاه های مهاجرت سوم وی را می شناسند: از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ در ترکیه، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ در فرانسه، یک سال و نیم پس از آن در نروژ و سرانجام تا پایان عمر در مکزیک. از زندگی وی در تبعید که بیش تر صرف نوشتن اتوبیوگرافی «زندگانی من» و «تاریخ انقلاب روس» شد اطلاع کم تری در دست است.

این یادداشت های روزانه، از آثارش درباره ی زندگانی وی در تبعید اطلاعات بیش تری به دست می دهد. این یادداشت ها که مشتمل به سه دفترچه، از طرف بیوه ی تروتسکی، ناتالیا ایوانو سدوا تروتسکی، به دانشگاه هاروارد سپرده شده که در آن جا به انضمام اوراق و آثار تروتسکی پس از انقلاب اکتبر نگهداری می شود.

یادداشت ها در ۷ فوریه ۱۹۳۵ در فرانسه آغاز می شود و در ۸ سپتامبر همان سال در نروژ پایان می یابد.

تروتسکی این یادداشت ها را هنگامی نوشته که همزمان است با تحولی تعیین کننده در زندگیش و نقطه ی اوج یک بحران که دو سال پیش از آن یعنی در سال ۱۹۳۳^۵ آغاز شده بود.

امید تروتسکی مبنی بر اینکه می توان استالینیزم را از داخل، به یاری انترناسیونال سوم، ساقط کرد روز بروز ضعیف تر شد. وی برای مقابله با پیروزی فاشیزم و استالینیزم طرح انترناسیونال چهارم را ریخت.

چنان که از یادداشت ها به روشنی بر می آید، بحران سیاسی که تروتسکی از سال ۱۹۳۳ به بعد در آن قرار گرفته بود همراه با یک بحران شخصی بود. سیاست و زندگی خصوصی، دیگر برای تروتسکی از هم تفکیک کردنی نبود.

وی سال های تبعید در فرانسه را در بی خبری جانگاهی از سرنوشت، خانواده اش در روسیه به سر برد. چند هفته قبل از به حکومت رسیدن هیتلر دختر بزرگش زینایدا در برلن خودکشی کرد. کمی پیش از آن که او یادداشت هایش را آغاز کند، یعنی اوایل سال ۱۹۳۵، شنید همه ی اعضای خانواده اش که در روسیه زندگی می کردند، از جمله زن اول و پسر جوان ترش، سرگی، بازداشت شده اند. شرایط ناگوار تبعید، جدائی از فعالیت سیاسی که محتوی زندگیش بود، تب مداوم و سمج و در عین حال عشق و دلباختگی به زنش که در حین بیماری از او مراقبت می کرد، همه ی این ها در صفحات یادداشت های روزانه اش منعکس است که از لحاظ انسانی سختگیر است. در کتاب «یادداشت ها» به مهم ترین کارهایش که در آن سال وی را به خود مشغول کرده بود، یعنی سازمان دادن انترناسیونال چهارم، «بولتن اپوزیسیون» که قسمت اعظم آن را تنها می نوشت، تحقیقی که بعدها زیر

^۵ - سال به قدرت رسیدن هیتلر. مترجم

عنوان «فرانسه به کجا می روی؟» منتشر شد و کارهای مربوط به بخش اول زندگی‌نامه نئین کم تر اشاره ای رفته است.

ولی این یادداشت‌ها، با وجود شرح زندگانی شخصی و دغدغه‌ها و نگرانی‌های روزمره، یادداشت‌هایی سیاسی است. فرقی نمی‌کند که او گاه با شوخی‌های نیشدار و تمسخر خودخواهانه، شخصیت‌های زمان را توصیف می‌کند، برداشت خود را از رمان‌های خواننده باز می‌نویسد، زندگی را در فرانسه و نروژ شرح می‌دهد - همه‌ی این‌ها در چهارچوب یک دستگاه مختصات یکپارچه‌ی سیاسی است.

در کنگره‌ی بیستم از طرف جانشینان استالین به بسیاری از انقلاب‌ها اعاده حیثیت شد، ولی جای اعاده‌ی حیثیت به تروتسکی و تجلیل از زندگی و مبارزه‌ی انقلابی او را هنوز رهبران کنونی اتحاد شوروی خالی‌گذارده‌اند. باشد که انتشار یادداشت‌های روزانه در تبعید، تروتسکی را به عنوان یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی قرن ما بشناساند.

کارولا اشترن

۷ فوریه ۱۹۳۵

کتاب خاطرات چنان شکل ادیبی نیست که برای من جاذبه داشته باشد، بیش‌تر دوست می‌داشتم بتوانم روزنامه‌ای انتشار دهم، ولی بدین کار دسترسی نیست... جدا بودن از هرگونه فعالیت سیاسی مرا بر آن می‌دارد که با پناه آوردن به خاطره نویسی اینجا خالی را پر کنم. هنگام شروع جنگ جهانی نیز که در سوئیس بودم و با جهان خارج ارتباطی نداشتم، هفته‌ای چند خاطره نویسی کردم و دیرتر، یعنی در سال ۱۹۱۶، پس از اخراج از فرانسه

هم، در اسپانیا، زمانی بدین کار پرداختم و گمان می‌کنم که خاطره نویسیم به همین محدود باشد.

اکنون بار دیگر زمان آن فرا رسیده است که به یادداشت‌های سیاسی پناه آورم. تا کی این کار را ادامه خواهم داد؟ نمی‌دانم، شاید ماه‌ها ولی به هیچ‌وجه سال‌ها وقت صرف این کار نخواهم کرد. در این یا در آن جهت، حوادث باید به یک نتیجه‌ی نهایی منجر گردد و بدین طریق به خاطره نویسیم پایان بخشد.

لاسال^۱ زمانی نوشت که مایل است دانسته‌های خود را ننوشته بگذارد تا بتواند دستکم قسمتی از آنچه در توانانش هست انجام دهد. چنین آرزویی برای هر انقلابی، در خور فهم است. ولی باید موقعیت را آن‌چنان که هست، دریافت. درست از آن رو که مقدر من بود تا در گذشته در حوادث بزرگ، شرکت تعیین‌کننده داشته باشم، اکنون همه‌ی امکانات عمل از من سلب شده است. من می‌مانم و کوششی در تعبیر حوادث و دیدن مسیر آتی آن. این مشغولیاتی است که در آن رضایت بیش‌تری از مطالعه محض می‌یابم.

در اینجا تقریباً فقط از راه روزنامه‌ها و کم‌یا بیش هم تبادل‌نامه، با زندگی در تماسم. جای شگفتی نیست اگر یادداشت‌هایم شکل بررسی روزنامه‌ها را به خود بگیرد. نه تنها جهان فکر روزنامه‌نگاران علاقه‌ام را به خود جلب می‌کند، بلکه نیز تأثیر عمیق نیروهای اجتماعی، آن‌چنان که در آینه‌ی مطبوعات نمایان است. بدیهی است که نمی‌خواهم از این بابت محدودیتی برای خود قائل شوم. مزیت و متأسفانه تنها مزیت خاطره نویسی این است که مقید نبودن به وظایف و قوانین ادبی خاصی را مجاز می‌کند.

^۱ - فردیناند لاسال (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) یکی از دوستان مارکس بود که «جمعیت کارگران آلمان» را که نخستین سازمان سوسیالیستی بود بنیاد گذارد.

۸ فوریه

تصور اینکه بتوان مشغولیاتی آزادنده تر از خواندن نوشته های لئون بلوم^۷ یافت، کاری دشوار است. گویی این مرد با فرهنگ و به نوبه ی خود باهوش، ابتدال های سالنی و چرند مؤکد گفتن را هدف زندگی خود قرار داده است. مسأله این است که او مدت هاست از بازی سیاسی بیرون است. او از عصر حاضر خوشش نمی آید. در مقایسه با گردباد تهدیدکننده ی زمان ما، توانایی ناچیز او که به درد بیا بروهای پارلمانی می خورد، ناچیز و بی اهمیت جلوه می کند. مقاله ی شماره ی امروز به سالگرد ۶ فوریه تخصیص داده شده^۸ بدیهی است: «روز، روز فاشیزم نبود» با وجود این فلاندن^۹ در اوج قدرت نیست. «آشوبگران فاشیست بر نقاط ضعف خود غلبه می کنند.» بلوم نیرومند فلاندن را به علت ضعفش سرزنش می کند و به وی اتمام حجت می دهد: له یا علیه آشوبگری فاشیست ها. با وجود این، فلاندن به انتخاب یکی از این دو مجبور نیست.

تمام قدرت او در این است که در مرز میان غارتگران فاشیستی و قدرت کارگری ایستاده است. به همان اندازه که بلوم و کاشن^{۱۰} ضعیف می شوند، خط تقسیم قدرت ها به سود فاشیزم تغییر می کند.

^۷ - لئوم بلوم (۱۸۷۲-۱۹۵۰) پس از جنگ جهانی اول در حزب سوسیالیست فرانسه کسب شهرتی کرد و در سال ۱۹۳۶ نخست وزیر شد. روزنامه ی پوپولر به دست بلوم افتاد و از این راه ارگان حزب سوسیالیست فرانسه شد.

^۸ - در ۶ فوریه ۱۹۳۴ گروهی از ناسیونالیست های دست راستی کوشیدند تا کابینه ی دالادیه را ساقط کنند که بدین کار موفق نشدند.

^۹ - پیر آنتین فلاندن (۱۸۸۹-۱۹۵۸) رهبر جمهوریخواهان چپ - وی زمان درازی وزیر کشور و شش ماه نیز نخست وزیر بود.

^{۱۰} - مارشال کاشن (۱۸۶۹-۱۹۵۸) در جنگ جهانی اول مدتی رهبر جناح راست حزب سوسیالیست فرانسه بود. پس از انقلاب اکتبر کمونیست شد و زمانی درازی رهبری فراکسیون

استالین زمانی قولی به جهان آورد که سوسیال دموکراسی و فاشیزم بچه‌های دو قلو هستند. و اکنون سوسیال دموکراسی و استالینیزم بچه‌های دو قلو شده‌اند: بلوم و کاشن. ولی این دو در عین حال به هر کاری دست می‌زنند تا پیروزی فاشیزم را تضمین کنند.

اومانیتیه^{۱۱} همچنان عنوان «روز، روز، روز فاشیزم نبود» را فاتحانه چاپ می‌کند. این پیروزی «جبهه‌ی واحد» مقتدر را فلاندن ناتوان دست و پا کرده است. تهدید جبهه‌ی واحد، یعنی گسیل داشتن کارگران به میدان کنکور، یعنی فرستادن توده‌های غیرمسلح و بدون تشکیلات جلوی لوله‌های تفنگ نظامیان مسلح و مجهز، ماجرای است جنایتکارانه، اگر چه مسأله بر سر یک تهدید واقعی هم باشد. ولی در اینجا مسأله در به صدا در آوردن طبل توخالی است که بر سر آن با فلاندن ناتوان تبنانی شده است. ویکتور آدلر^{۱۲} یکی از استادان بی‌نظیر این نوع تاکتیک‌ها در زمان‌های گذشته بود که یادش بخیر (از حزب او چه به جای مانده است؟).

اتهامات امروز در پوپولر و اومانیتیه علیه فلاندن، چیزی جز رد کم کردن قرار و مدارهای دیروزی با وی نیست. این آقایان می‌پندارند که می‌توانند

کمونیسست را در مجلس نمایندگان به عهده داشت. وی در مبارزه با تروتسکی یکی از سرسپرده‌ترین کبابه‌کشان استالین بود.

^{۱۱} - اومانیتیه تا سال ۱۹۲۰، بانفوذترین روزنامه حزب سوسیالیست بود و پس از آن تاریخ ارگان رسمی حزب جدیدالتأسیس کمونیست شد.

^{۱۲} - ویکتور آدلر (۱۹۱۸-۱۹۵۲) در سال‌های ۱۸۸۹ رهبری حزب سوسیال دموکرات اتریش را بر عهده داشت و پیش از جنگ جهانی در انترناسیونال سوسیالیست نقش مهمی بازی می‌کرد.

تاریخ را بفریبند، غافل از اینکه فقط خودفریبی می کنند. در این گیرودار تان^{۱۳} با ارتشاء و فساد مبارزه می کند.

راکوشی^{۱۴} به حبس ابد محکوم شده است. سالیان دراز در زندان منش و کرداری را که شایسته ی مردی انقلابی است، حفظ کرد. در هر حال این اعتراضات بدون انعکاس اومانیته نبود که او را از اعدام نجات داد. مطبوعات بزرگ فرانسوی و در رأس آن ها «تان» نقش بسیار مهم تری در این کار داشتند. این روزنامه له راکوشی و علیه حکومت مجار بود، هم چنان که استالین را در برابر زینوویف^{۱۵} تیرنه می کرد، بدیهی است که در هر دو مورد به علت مصالح «میهن پرستانه». مگر مصالح دیگری هم می تواند در سرلوحه ی کوشش های «تان» قرار بگیرد؟

مسلماً در مورد زینوویف ملاحظات محافظه کارانه ی اجتماعی نیز وجود داشت. خبرنگار «تان» در مسکو که از قرار معلوم حدود و ثغور خود را خوب می شناسد، بارها مؤکداً گزارش داده است که زینوویف و اصولاً همه ی تعقیب شدگان گروه مخالف، در سمت چپ دولت قرار دارند و از این بابت جای

^{۱۳} - «تان» ارگان غیررسمی همه ی حکومت ها بود و ناچار روزنامه ای بود حائز اهمیت، ولی تروتسکی این روزنامه را به اعلا درجه غیر قابل اعتماد می دانست.

^{۱۴} - ماتوس راکوشی (متولد ۱۸۹۲) عضو کابینه حکومت شوراهای کوتاه عمر مجارستان در سال ۱۹۱۹ بود. وی سپس در رأس حزب کمونیست مجارستان قرار گرفت و در مبارزه علیه تروتسکی فعالانه شرکت داشت. راکوشی به علت فعالیت غیرقانونی کمونیستی به حبس ابد محکوم شده بود. او تا سال ۱۹۵۶ که به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شد منشی حزب کمونیست مجارستان بود.

^{۱۵} - زینوویف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) از نزدیکان لنین و از همراهان وی در سال های تبعید از ۱۹۰۵ تا انقلاب اکتبر بود. در سال ۱۹۱۹ رئیس انترناسیونال سوم شد و با وجود اینکه در سال ۱۹۲۳ در مبارزه با تروتسکیزم شرکت مؤثر داشت، بعدها در نبرد با استالین با وی متحد شد. زینوویف که خطر اخراج از حزب را حس کرده بود، در سال ۱۹۲۸ از مبارزه ی سیاسی کنار کشید. ولی با وجود این در سال ۱۹۳۶ در نخستین محاکمه ی نمایشی در مسکو محکوم به مرگ و تیرباران شد.

نگرانی نیست. مسلماً راکوشی هم در سمت چپ هورتی^{۱۶} قرار دارد و خیلی هم چپ. ولی در این مورد مسأله بر سر خدمت کوچکی است که باید به کرملین کرده شود. می توان پذیرفت که در این خدمت نفع شخصی در نظر نیست؟ وزارت کشور، تظاهرات متقابل کارگران را که برای ۱۰ فوریه تعیین شده بود، ممنوع کرده است. درست به همین علت که کاشن و بلوم از فلاندن ناتوان انحلال اتحادیه های فاشیستی را می خواهند، او را در برابر سازمان های کارگری تقویت می کنند. دستگاه نئوبوناپارٹیزم به کار افتاده است. بدیهی است که کاشن و بلوم در مطبوعاتشان به فلاندن ناسزا می گویند و این برای هر دو طرف به یک اندازه سودمند است. این حضرات از ممنوع شدن تظاهرات قلباً و باطناً خوشحال اند.

رو به راه شدن کارهایشان و امکان ادامه فعالیتشان را به دست تقدیر الهی سپرده اند.

تعداد اعتصاب کنندگان مشمول کمک نقدی به ۴۸۳۰۰۰ نفر رسیده است. بلوم در مورد اعتصاب کنندگان، فروسار^{۱۷} را در پارلمان جلو فرستاد. این کار برای بورژواها یعنی: «خیالتان از اعتصاب کنندگان آسوده باشد، چیزی شما را تهدید نمی کند، فقط پارلمان و آزادی های ما را حفظ کنید».

^{۱۶} - نیکولدز هورتی (۱۸۶۸-۱۹۵۷) فرمانده دریاداری پادشاهی اتریش- مجارستان بود و پس از سقوط دولت کمونیستی مجار در سال ۱۹۱۹ در رأس حکومت نظامیان قرار گرفت.
^{۱۷} - لوئی اوسکار فروسار پس از جنگ جهانی اول زمام امور حزب سوسیالیست فرانسه را در دست داشت که با همکاری کاشن حزب را به پیوستن به انترناسیونال کمونیست ترغیب می کرد. عمر عضویت وی در حزب کمونیست کوتاه بود و پس از بازگشت به حزب سوسیالیست به حلقه ی هواخواهان لنون بلوم درآمد.

۱۱ فوریه

خاطرات روهم^{۱۸} رئیس ستاد گروه حمله (اس. آ.) که بعدها به دست هیتلر تیرباران شد، با وجود بیرنگی اش تصویری مؤثر از ابتدائی به دست می دهد که در این جرگه ها حکمفرماست.

تفاله های روانشناسی آشتی «طبقات» جای مهمی را در سوسیالیسم نازی ها می گیرد. نسبت بی اساسی را که مارتوف و دیگر منشویک ها^{۱۹} به بلشویزم می دادند و آن را سوسیالیسم سربازها می نامیدند، درباره ی نازی ها صادق است، دستکم در مورد گذشته ی نزدیکشان.

شخص روهم تجسم روشن ارتباط ماهوی «برادری سربازخانه ای» و همجنس بازی است.

این نوکر کوتاه فکر که فرصتی برای جنگ به خاطر آلمان به چنگ نیآورد و به همین دلیل حاضر به جنگ به خاطر بولیوی بود، به علت ادراک و برداشت های طبیعی اش از حوادث زندگی و وجود انسان، موفق به مشاهدات بارزی شده است که برای یک سوسیالیست سائنی دست نیافتنی است:

«اعتراضات آتشین و اجتماعات توده ی مردم بی شک در پدید آوردن یک فضای حساس اجتناب ناپذیر است. ولی اگر پشت سر این جریان مردی مصمم نباشد که تدارکات برای عمل را تعبیه ببیند، همه ی این هیاهوها بی اثر خواهد

^{۱۸} - ارنست روهم مؤسس و رئیس ستاد گروه حمله ی ناسیونال سوسیالیسم طی «تصفیه» های نخست از طرف هیتلر تیرباران شد. بدو اتهام انحراف جنسی زده می شد.
^{۱۹} - منشویزم و بلشویزم دو جریان در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود که ریشه ی آن به تجزیه حزب در کنگره ی لندن به سال ۱۹۰۳ می رسد. رهبر بلشویک ها لنین و رهبر منشویک ها مارتوف (۱۸۳۷-۱۹۲۳) بود. منشویک ها در سال ۱۹۱۲ برای همیشه از حزب جدا شدند و راه مستقلی را پیش گرفتند. مارتوف در تبعید مرد و تا آخرین لحظه ی حیات مخالف سرسخت بلشویزم ماند.

بود» (خاطرات صفحه ۸۰). این فکر که گوشه ای از حقیقت در آن نهفته است، کم یا بیش علیه هیتلر بیان شده. روهم می گوید که او، یعنی هیتلر نطق می کرد، در حالی که من عمل می کردم. به عقیده روهم سرباز بر سیاستمدار حق تقدم دارد، ولی سیاستمدار سرباز را در بازی فریب داد.

۱۲ فوریه

پوپلر و اومانیته از خوشحالی در پوست نمی گنجند، چرا که ۱۰۰/۰۰۰ ضدفاشیست در میدان جمهوری گردش کرده اند. بلوم می نویسد:

«چه مردم درخور ستایشی!» این اشخاص از اینکه توده مردم در برابر دعوتشان واکنش نشان می دهند تعجب می کنند. تعجبشان بی مورد هم نیست، چه اینان طی دهه های متوالی کاری جز سوءاستفاده از اعتماد توده ی مردم نکرده اند. صد هزار نفر! با وجود این، رهبران فاشیزم می دانند که این گروهی است که امروز اجتماع کرده و فردا از هم خواهد پراکند. و وایان کوتوری^{۲۰} این جاهل مقلد که با بی چشم و رویی مودیانه ای رابطه ی مارکسیزم و اخلاق را تحریف کرده است، به علت تظاهرات در میدان جمهوریخواهان خلع سلاح و انحلال فوری و بی درنگ اتحادیه های فاشیستی شده است. آدم نمی تواند تصویب نامه ی ۱۳ آوریل ۱۹۳۲ ژنرال گرونر^{۲۱}، مبنی بر غیرقانونی اعلام کردن ارتش (اس. آ.) هیتلر را به خاطر نیآورد. روهم در این زمینه این طور می نویسد:

^{۲۰} - وایان کوتوریه عضو هیأت تحریریه ی اومانیته و یکی از رهبران حزب کمونیست فرانسه.

^{۲۱} - ویلهلم گرونر (۱۸۶۷-۱۹۳۹) ژنرال آلمانی که در جمهوری وایمار مشاغل مهمی داشت.

«فقط لباس های متحدالشکل و نشان ها از میان رفت. (اس. آ.) هم چنان در میدان مشق دوپریتمس و میدان های دیگر مشغول بود. او دیگر نه (اس. آ.)، بلکه «اتحادیه ی ورزش ملی» نامیده می شد». ضمناً باید یادآور شد که ژنرال گروئر نه تنها وزیر کشور، بلکه وزیر دفاع نیز بود. وی در مقام اولش به علت فرصت طلبی پارلمانی، لایحه ی غیرقانونی بودن (اس. آ.) را انشاء کرد و در مقام دومش، به علت مصالح کشوری همه ی امکانات گسترش و نشو و نمای (اس. آ.) را فراهم ساخت. این واقعه ی مهم سیاسی حماقت بی امید همه ی شعارهای خلع سلاح فاشیست ها را بیرحمانه برملاء می سازد.

اعلام غیرقانونی بودن سازمان های نظامی- اگر دولت فرانسه آن را لازم بداند (امکان این کار به کلی رد کردنی نیست)- اقدامی است که فاشیست ها را مجبور خواهد کرد تا برای مسلح شدن کلاهی شرعی برای خود درست کنند، حال آن که در حقیقت امر امکان کوچک ترین تدارک دفاعی قانونی از کارگران سلب می شود.

به نظر می آید که «جبهه ی واحد» فقط برای کمک به ارتجاع فرانسه تأسیس شده است که پیشقراولان پرولتاریا را «به زیرزمین» بفرستد. انگلس به مناسبت کنگره ی پرودونیسیت- آناشیسیت ها^{۲۲} که در سال ۱۸۷۴ در بروکسل تشکیل شد، پدرا نه به زورگه^{۲۳} چنین نوشت: «تفرقه ی کلی در همه ی موارد اصلی، پنهان در این پرده که بحثی در نمی گیرد، بلکه گفت و شنودی صورت می پذیرد.» این فورمول بسیار رسایی است که در مورد

^{۲۲} - این کنگره که در ۷ سپتامبر ۱۸۴۷ در بروکسل تشکیل شد، عنوان «هفتمین کنگره ی اتحادیه کارگران» را داشت. اکثر شرکت کنندگان طرفدار سوسیالیست فرانسوی پیرژوزف پرودن (۱۸۰۹-۱۸۶۵) و از مخالفان جدی سوسیالیزم قدرت گرای مارکس و انگلس بودند.

^{۲۳} - فریدریش زورگه، سوسیالیست آلمانی و از دوستان مارکس و انگلس. وی چندی در نهضت کارگری آمریکا فعالیت داشت و سپس به سمت منشی انترناسیونال اول در آمد.

مشورت بلوک لندن- آمستردام^{۲۴} نیز صادق است. ولی امروز «اتحادیه»‌هایی نظیر این، از ۶۰ سال پیش توانایی حیات کم تری دارند.

تغییر لحن‌تان سخت قابل دقت است. اثری از لعنت یزدانی دیکتاتورهای چپ و راست در آن نیست. سر مقالات آن حاوی مداخلی است از موسولینیزم، به عنوان لنگر نجات برای روز مبادا.

افتراحت آن کوششی است در کسب عضو برای جوانان میهن پرست^{۲۵} و اتحادیه‌هایی نظیر آن.

نتردام به یاری فلاندرن نخواهد آمد (اشاره ای است بدین که فلاندرن کمی قبل از آن در یکی از مراسم مذهبی کلیسای نتردام شرکت کرده بود).

انتقال چوباری^{۲۶} از خارکف به مسکو بی سروصدا اتفاق افتاد، و اکنون به خاطر آوردن تاریخ آن برایم دشوار است. با وجود این، انتقال مذکور معنی سیاسی دارد. چوباری معاون مولوتف شده است، بدین معنی که باید او را دیر یا زود کنار بزند. رودزوتاک و شلاک^{۲۷} دو معاون دیگر او توانایی این کار را ندارند. اولی تن پرور و بی اراده شده است و دومی از لحاظ سیاسی بی اهمیت است. به هر حال مولوتف زیر نظارت سه معاون قرار گرفته و در انتظار ساعات مرگش نشسته است.

^{۲۴} - بلوک لندن- آمستردام پیوند بی بندوبار و غیرمحکم احزاب سوسیالیستی بود که نه به انترناسیونال اول و نه انترناسیونال دوم تعلق داشتند.

^{۲۵} - جوانان میهن پرست اتحادیه ای بود نیمه نظامی که بیش تر دانشجویان ناسیونالیست در آن عضویت داشتند.

^{۲۶} - چوباری رئیس شورای جمهوری توده ای اوکراین بود. استالین پس از به قدرت رسیدن، او را برای عهده داری شغل مهم تر به مسکو فرا خواند.

^{۲۷} - این هر دو از اعضای برجسته‌ی حزب کمونیست بودند که قربانی تصفیه‌ی استالین شدند.

موجودی مضمّن‌کننده تر از خرده بورژوازی پول پرست نیست. من تا کنون فرصت آن را نداشته‌ام که موجودی از این قماش را زیر مداقه قرار دهم. (تروتسکی اشاره به دشواری‌هایی می‌کند که با موجر فرانسوی اش داشته).

۱۳ فوریه

رهبران پرولتاریا در حین فساد برای خوش خدمتی سگ منشانه‌ی خود در نیسیدن دستی که تازیانه به رویشان می‌کشد، از یکدیگر سبقت می‌گیرند. و این کوشش را به رخ ارتجاع نیز می‌کشند. بدیهی است که بلوم پیشاپیش این صف قرار دارد. روز دهم، روش مردم پاریس چه باشکوه بود! چه آرام بود! چه با انضباط بود! دولت باید بفهمد که «اراده‌ی مردم از کجا ناشی می‌شود». به فلاندن در نتردام دشنام داده شد، حال آن که سخنی نام رنبر^{۲۸} را خدشه‌دار نکرد و قس علیهذا. کوتاه سخن اینکه: «حالا که نباید از جانب ما ترسی به خود راه دهید، آیا باز می‌توانید خلع سلاح فاشیزم را رد کنید؟» ولی آیا بورژوازی به کسانی که ازشان ترس ندارد امتیازاتی داده است؟

در گروه مردان بزرگ، انگلس بدون شک یکی از پاک‌ترین، فروتن‌ترین و اصیل‌ترین شخصیت‌هاست. نمایاندن شخصیت او تکلیفی سپاسگزارانه و در عین حال وظیفه‌ای تاریخی است. من در پرین کیپو (تبعیدگاه تروتسکی در ترکیه) روی کتاب مارکس-انگلس کمی کار کردم ولی منابعی که برای این کار گرد آورده بودم دستخوش حریق شد. بعید است که دیگر بتوانم دست بدین کار

^{۲۸} - وزیر کشور کابینه‌ی فلاندن.

بزنم و چه خوب بود اگر می‌توانستم کتابی را که دارم درباره‌ی لنین می‌نویسم تمام کنم، تا می‌توانستم به کارهای مربوط به مسایل روز- فی‌المثل «در سقوط کاپیتالیزم» بپردازم.

مسیحیت عیسی را آفریده تا به یهوه، خدای لمس نکردنی، شکل انسانی بدهد و او را به موجود میرا نزدیک کند. در کنار مارکس، خدای آلمپ، انگلس به دنیای انسان‌ها نزدیک‌تر است. چسان این دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند، بیش از این، انگلس چه آگاهانه مارکس را تکمیل می‌کند و چگونه خود را در این کار محو می‌سازد. در همین هدف است که وی زندگی خود را می‌جوید و رسیدن بدان را پاداش خود می‌داند. بدون کوچک‌ترین نشانی از قربانی فردی، همیشه به خویش وفادار، همیشه خوشبین به زندگی، همیشه از زمان و مکان خویش جلوتر، در میان علایق ناب معنوی بی‌حد و حصر، حافظ جرقه‌ی اصیل نبوغ در شراره‌ی سرد نشدنی اندیشه و فکر.

در صحنه‌ی زندگی روزمره چهره‌ی انگلس در کنار مارکس ارزشی بزرگ می‌یابد. (بی‌آن‌که به شخصیت مارکس از این راه لطمه‌ای وارد آید). به خاطر دارم که پس از خواندن نامه‌هایی که مارکس و انگلس برای یکدیگر نوشته بودند، شوروشوقی را که نسبت به انگلس در خود می‌دیدم، به لنین گفتم: بدین معنی که انگلس وفادار در مجموعه‌ی روابط و مناسبات خود با مارکس نه تنها چیزی از دست نمی‌دهد بلکه چیزی هم به دست می‌آورد. لنین با این اندیشه‌ی من، با تحرک، بلی با لذت موافقت کرد. او به انگلس مهر می‌ورزید، به علت تشکل شخصیت‌اش و به پاس انسان‌منشی چند جانبه‌اش. به یاد دارم که ما در آن وقت تصویری از جوانی انگلس را با علاقه‌ای درونی نگاه

می کردیم و می کوشیدیم آن خطوطی از شخصیت اش را کشف کنیم که طی زندگانی بعدیش به نحو بارزی رشد یافته بودند.

هنگامی که انسان به قدر کافی نوشته های بلوم، پل فور، کاشن و تورز^{۲۹} را خواند و از این راه به اندازه ی کافی باکتری بی اهمیتی، سخافت، خفت و جهالت بلعید، سپس برای تهویه ریه های روانی چیزی بهتر از تبادل نامه های مارکس و انگلس، چه با خودشان و چه با دیگران، نیست. چقدر خلاقیت، طراوت روحی و هوای کوهستان در سخنان موجز و رسای آنان وجود دارد. سخنانی که کم یا بیش به نظر متناقض می آیند و با این همه، همیشه اندیشیده و سنجیده اند. این دو مرد همواره در بلندی می زیستند.

۱۴ فوریه

پیش بینی های انگلس همیشه خوشبینانه است. اینکه پیش بینی های وی از جریان حوادث سرعت بیش تری دارند، نادر نیست. ولی اگر یک پیش بینی تاریخی اصولاً اندیشیدنی باشد، در نتیجه ی نهایی انگلس همیشه حق داشته است. آنچه را که وی در نامه هایش به خاتم ویشنوتسکی^{۳۰} درباره ی تحولات انگلستان و آمریکا می نویسد، اگر چه پس از جنگ یعنی چهل تا پنجاه سال بعد، ولی سرانجام تأیید شده است و چه تأییدی! کدام سیاستمدار بزرگ جهان بورژوازی توانست موقعیت کشورهای انگلوساکسون را این طور پیش بینی کند؟ تمام این لوید جرج ها، بالدوین ها، روزولت ها، بگذریم از مک

^{۲۹} - موريس تورز (۱۹۰۰-۱۹۶۴) نخست معدنچی بود و در تغییر و تبدیلی که در سال ۱۹۳۰ در حزب کمونیست فرانسه انجام گرفت سمت دبیر اول آن را یافت.

^{۳۰} - ویشنوتسکی، سوسیالیست آمریکایی و مترجم کتاب انگلس تحت عنوان «موقعیت طبقه ی کارگر انگلستان».

دونالدها^{۳۱}، حتی امروز هم (شاید امروز بیش‌تر از دیروز) در مقایسه با انگلس بینا و دوربین، چون کرم‌های خاکی نابینا جلوه می‌کنند. چه محدودالفکر اشخاصی باید از قماش کینز باشند که پیش‌بینی‌های مارکسیزم را مردود اعلام می‌کنند.

تا آن‌جا که از روزنامه‌هائی که برایم می‌رسد می‌توانم ببینم خادمان استالین در فرانسه (تورزو و شرکا) با رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی، بی‌پرده توطئه‌ای چیده‌اند تا جبهه‌ای علیه «تروتسکیست‌ها» و در راس آنان سازمان جوانان بگشایند. استالین و بوخارین^{۳۲} زمانی دراز به ما رنگ انحراف سوسیال دموکراتیک و سپس سوسیال فاشیستی زدند. صرف نظر از موقعیت متفاوت تاریخی، جبهه‌سازی بلوم-کاشن و نبرد مشترکشان علیه تروتسکیزم، بلوک کرنسکی^{۳۳} زرتلی^{۳۴} را در سال ۱۹۱۷ و حمله‌ی آن‌ها را علیه بلشویزم به خاطر می‌آورد.

وجه مشترک این‌ها سرشت محقر و محدود خرده بورژوازیشان است: بیم از موقعیت‌های پُر مخاطره، اختلال شخصیت به هنگامی که زمین زیرپایشان می‌لرزد، کینه‌توزی به کسانی که علناً رسوایشان بسازند و سرنوشتشان را پیشگویی کنند.

^{۳۱} - مک دونالد (۱۸۶۶-۱۹۳۷) زمانی رهبر حزب کارگر انگلستان بود و بارها به نخست وزیر رسید.

^{۳۲} - نیکلا بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) از رهبران حزب بلشویک که بعد از لنین بزرگ‌ترین تئوریسین حزب به‌شمار می‌آمد. وی بعد به عنوان عضو پلیت بورو و شورای نویسندگان پرودا، در کنار استالین علیه تروتسکی و زینوویف مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید ولی در سال ۱۹۳۴ به عنوان عضو شورای نویسندگان ایزوستیا به حزب بازگشت. این کار نیز دو ماهی بیش طول نکشید و پس از برکناری از کار، به اتهام فعالیت ضدانقلابی دستگیر و در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ شد و تیرباران گردید.

^{۳۳} - الکساندر کرنسکی در بدو انقلاب اکتبر سمت نخست وزیری حکومت موقت را داشت.

^{۳۴} - زرتلی، رهبر جناح منشویک حزب سوسیال دموکرات روسیه و از اعضای کابینه‌ی کرنسکی و از مخالفان سرسخت انقلاب بلشویکی بود.

وجه تمایز دو بلوک که متأسفانه کوچک نیست در این است که:
الف. اتحادیه ی کارگران محافظه کار^{۳۵} در فرانسه نقش بسیار مهم تری
بازی می کند تا در روسیه سال ۱۹۱۷.
ب. بلشویزم به علت کاریکاتوری که استالین از حزب ساخته بی اعتبار شده
است.

ج. همه ی قدرت دولت شوروی در راه از هم گسیختن و سلب صلاحیت
اخلاقی از پیشاهنگان پرولتاریا به کار می رود.
نبرد تاریخی در فرانسه هنوز با شکست روبرو نشده است، ولی خادمان
استالین و بلومیزم دستیاران گرانبهائی برای فاشیزم هستند. تورز همه ی
دلایل، براهین و اسالیب تلمن^{۳۶} را وارونه کرده است، ولی ماهیت سیاست
استالینی تغییر نکرده و همان که بود مانده است. در آلمان هر دو دستگاه،
سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها، با اسلوب منجمد، نااندیشیده و دروغ
آمیز مبارزه، توجه کارگران را از خطری که نزدیک می شد منحرف کردند.
دستگاه های نظیر آن در فرانسه نیز بدین نتیجه ی مشترک رسیدند که
چگونه می توان از راه خیالبافی توجه کارگران را از واقعیت منحرف کرد.
نتیجه یکی است.

«تان» صادق، خالی از ارشء و ملی، مشاجرات سیاسی را به عنوان
ابرهای مصنوعی که در پشت آن منافع خصوصی پنهان است مطرح می داند.

^{۳۵} - مقصود حزب سوسیالیست فرانسه و سندیکای کارگری این کشور است.
^{۳۶} - ارنست تلمن (۱۸۶۶-۱۹۴۴) از سال ۱۹۲۵ تا دستگیریش در سال ۱۹۳۳ به وسیله ی
گشتاپو رهبر حزب کمونیست آلمان بود. وی در سال ۱۹۴۴ در اسارتگاه بوخن والد به قتل
رسید.

شگفتا! ارگان کمیته‌ی دفورژ^{۳۷} به منافع خصوصی حمله می‌کند. کمیته‌ی دفورژ مطبوعات فرانسه را به خدمت خود می‌گمارد. فی‌المثل هیچ نشریه‌ی رادیکالی اجازه ندارد حتی کوچک‌ترین اشاره به ترورهای بکند که کارگران انقلابی در بیمارستان‌های کمیته‌ی دفورژ قربانی آن می‌گردند. این کارگران به محض تحویل به بیمارستان، قبل از عمل جراحی لازم به خیابان‌ها فرستاده می‌شوند. پس ارگان نیمه رسمی خانواده‌ی وندلس^{۳۸} مگر می‌تواند از رسوا کردن منافع خصوصی به نفع ملت چشم‌پوشی کند؟

در سال ۱۹۲۵ (یا ۱۹۲۴) کراسین به عنوان نماینده‌ی دیپلماتیک شوروی در فرانسه مذاکراتی با مدیر «تان» کرد و گزارشی از مذاکرات خود به دفتر سیاسی داد تا دستورهای لازم را کسب کند. پیشنهادهای «تان» از این قرار بود:

الف. در موقع مناسب اداره‌ی روزنامه یکی از همکاران خود را به مسکو می‌فرستد که مشاهدات خود را با مقاله‌هایی انتقادی ولی ملایم آغاز کند.

ب. جدل علیه اتحاد شوروی از سرمقاله‌ها حذف گردد.

ج. پس از چند ماه (به گمانم شش ماه) روزنامه در گزارش‌های مربوط به سیاست خارجی لحن دوستانه‌ای نسبت به اتحاد شوروی می‌گیرد.

د. گزارش‌هایی که از خبرنگاران «تان» از مسکو می‌رسد جنبه‌ی خیرخواهانه‌ای داشته باشد.

ه. مدیریت روزنامه در انتقاد از بلشویزم، تا آن‌جا که مسأله مربوط به سیاست داخلی فرانسه است، آزاد باشد.

^{۳۷} - اتحادیه‌ی کارفرمایان بخش آهن- فولاد و زغال تأثیر بزرگی بر زندگی اقتصادی و سیاسی فرانسه داشت.

^{۳۸} - یکی از منتقدترین خانواده‌های فرانسه که دارای قدرت مالی و سیاسی بود.

و. اتحاد شوروی سالانه یک میلیون فرانک به «تان» بپردازد. کراسین نخست نیم میلیون وعده داده بود تا ۷۵۰/۰۰۰ نیز بالا رفته بود و از دفتر سیاسی کسب تکلیف کرد که آیا می تواند به این مبلغ نیز بیفزاید یا نه. در اینجا بود که مذاکرات به بن بست رسید. پاسخ دفتر سیاسی منفی بود. نه فقط به علت ذخیره ی ارزی بلکه نیز به دلایل دیپلماسی، چه در آن زمان امیدی به اتحاد با فرانسه وجود نداشت. از این رو عاقلانه آن بود که مطلب به بعد موکول گردد. هر کس زحمت خواندن شماره های «تان» را در سال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ به خود بدهد، در خواهد یافت که این معامله تمام و کمال، ولی فقط ۹ سال دیرتر، انجام شد.

هیچ کس دولت شوروی را متهم نمی کند که به مطبوعات بورژوازی رشوه می دهد و در این کار از اضافه پرداختن می پرهیزد، ولی فرومایگی در این است که دارودسته ی استالین از مطبوعات بورژوازی سلاحی می سازد علیه حزبی که خود را متعلق بدان می داند.

مدت هاست که این موضوع شهرت یافته که «تروتسکیست ها پیشاهنگ بورژوازی ضدانقلابی» هستند. این مسأله نه فقط به دست کنسول لتلاند، بلکه از طریق این واقعیت که کنسولگری های آمریکایی و اروپایی تقاضای روادید ورود مرا رد کرده اند، ثابت می شود. ترک چارچوب قتل کی روف برای پی بردن به منافع و علقه های بورژوازی بی معنی است.^{۳۹}

^{۳۹} - کنسول لتلاند در مطبوعات شوروی به عنوان رابط تروتسکی با قاتل کی روف معرفی شد.

مطبوعات فرانسه اتهاماتی را که استالین بر زینوویف و کامنف^{۴۰} وارد کرده است، بدون انتقاد و بدون رعایت دروغ بودن آن، اقتباس کرده‌اند. اما توضیح مختصر من مبنی بر عدم آشنائی با کنسول لتلاند، در هیچ یک از روزنامه‌های بورژوازی فرانسه درج نشد.

گزارش «تان» به ویژه آموزنده است. مخبر روزنامه‌ی مذکور در مسکو به خوانندگانش آسودگی خاطر می‌دهد که تمام گروه‌هایی که استالین دست به نابودیشان دست زده از خود او چپ‌ترند و از این بابت نباید وحشتی داشت. همین خبرنگار، تلگرافی (سه بار!) گزارش داد که کنسول، با رساندن نامه به تروتسکی روی موافق نشان داده بود. حال آن که حقیقت امر این است که کنسول می‌خواست چنین نامه‌ای را گدایی کند. هیأت تحریریه‌ی «تان» با توضیح و درخواست تصحیح متکی بر واقعیات و بی‌شائبه‌ی من موافقت نکرد. همین خبرنگار از ژودوکیموف یک «تروتسکیست» ساخت و در گزارش خود از مثلث تروتسکی زینوویف-کامنف سخن گفت تا پرده‌ی نسیان به مثلث استالین، زینوویف، کامنف بپوشاند و قس علیهذا. یک روزنامه‌نگار دروغپرداز مانند روزنامه‌اش خوب می‌داند که چه می‌کند. در آخرین تحلیل، «تان» همان کار اومانیته را می‌کند، منتها محتاطانه‌تر، اندیشمندانه‌تر و ظریف‌تر. کدام یک از این دو کم‌تر در بند منافع خصوصی است، قضاوت آسانی نیست. ولی من گمان می‌کنم که اومانیته متاعش را ارزان‌تر می‌فروشد. انگلس در ۱۰ اکتبر ۱۸۸۸ در مراسله‌ای که به نیویورک می‌رفت چنین نوشت:

^{۴۰} - لئو کامنف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) از همکاران نزدیک لنین که در محاکمات نمایشی مسکو در سال ۱۹۳۶ محکوم به مرگ شد.

«در فرانسه رادیکال ها بیش از آن که امید می رفت خود را خوار کرده اند. اینان در برابر کارگران برنامه ی قدیمی را که خود اعلام کرده اند فراموش می کنند و به عنوان فرصت طلبان تمام عیار وارد میدان می شوند. خود را سپر فرصت طلبان می کنند و رخت چرک آن ها را می شویند. این خیلی خوب می شد در صورتی که به جای بولانژه^{۴۱} که آن ها توده را اجباراً به دامنش می افکنند، کس دیگری می بود.»

انگار که این سطور برای زمانی که ما در آن زندگی می کنیم نوشته شده است. در سال ۱۹۳۴ هم رادیکال های فرانسه همان بی عرضگی ۱۸۸۸ را نشان دادند. این ها مانند آن وقت فقط به درد این خوردند که خود را سپر بلای ارتجاع کنند. این در صورتی که یک حزب انقلابی حیات داشت، خوب و زیبا بود. ولی چنین حزبی وجود ندارد، آری هنوز بدتر، فقط کاریکاتور مهوع آن وجود دارد و رادیکال ها توده را به دامن فاشیزم می افکنند. درست مانند نیم قرن پیش که آن را به دامن بولانژیزم افکندند.

در چنین شرایط طرفداران استالین با رادیکال ها بلوکی علیه فاشیزم تشکیل می دهند. و این بلوک را به سوسیالیست ها تحمیل می کنند، هدایائی که سوسیالیست ها حتی به خواب هم نمی توانستند ببینند. هنوز هم استالینست ها مانند میمون های نیمه دست آموز غروند می کنند که با رادیکال ها نباید قرارمدارهای پارلمانی بست، بلکه باید جبهه ای توده ای علیه فاشیزم تشکیل داد. انگار آدم ارگان رسمی یک تیمارستان را می خواند.

^{۴۱} - بولانژه ژنرال فرانسوی که در دهه ی هشتم قرن ۱۹ در رأس جنبشی قرار گرفت که هدفش برقراری «دیکتاتوری توده ای» بود. او هنگامی که پی به قصد دستگیریش برد، از کشور گریخت.

هر چند که از زاویه ی دید سوسیالیستی، کارتل پارلمانی جنایتکارانه باشد، این کار از نظر تکنیک انتخاباتی یا استراتژی پارلمانی نمایندگان اصلاح طلب از لحاظ سیاسی دارای معنی است و یا بود. ولی پیمان با یک حزب کاملاً پارلمان تر که به علت استخوان بندی بورژوایی خود توانایی تجهیز توده ها را ندارد، در خارج از پارلمان چه معنی می دهد. رهبری بورژوایی حزب از پیگره ی توده ای آن چون طاعون وحشت دارد. هر چهار سال یکبار آرای دهقانان، خرده فروشان یا کارمندان را جمع آوری کردن، آری اریو^{۴۲} بزرگ منشانه برای این کار آماده است.

ولی رأی دهندگان را به نبرد علنی برانگیختن، یعنی تجهیز روان هائی که وی از آن ها به مراتب بیش از فاشیزم وحشت دارد. این به اصطلاح جبهه ی توده ای (جبهه ی واحد) یعنی همکاری با رادیکال ها در مبارزه ای خارج از پارلمان، جنایتکارانه ترین ریشخندی است که احزاب کارگری به مردم روا داشته اند و در این کار دست و دلباز نیز بوده اند. در حالی که اریو رکاب اسب فلاندن را نگه می دارد و وزیر کشور رادیکال ها پلیس را به سرکوبی توده های کارگر ترغیب می کند، آرایش استالینیست ها، رادیکال ها را به شکل رهبران خلق گریم می کند. استالینیست ها وعده می دهند که با همکاری رادیکال ها فاشیزم را منکوب سازند، حال آن که فاشیزم بیش از همه از بی صداقتی و دروغ رادیکالیزم تغذیه ی سیاسی می کند. آیا اینجا تیمارستانی نیست؟ اگر کیفر این جنایات تنها متوجه نوکران استالین و ماجراجویان مرتشی و کفتارهای بوروکرات می شد، می شد گفت: این پاداش اعمالتان بود، ولی بدبختانه تقاص را خود کارگران باید پس بدهند.

^{۴۲} - (۱۸۷۲-۱۹۵۷) نماینده ی رادیکال های فرانسه.

این واقعیت که به توده های زیر فشار و در جستجوی چاره، در کسوت مارکسیزم و بلشویزم عقایدی خورنده می شود که مارکسیزم خود از مبارزه با آن عقاید زاییده شده و بلشویزم پرورش یافته است، تأثیر کابوس را دارد. به راستی که عقل، دیوانگی و نیکوکاری، ستم شده است.

همه ی مطبوعات مورد اعتماد بورژوازی از سازمان های مسلح دفاع می کنند، بر چهره ی آن ها نقاب می زنند و از آن ها پشتیبانی می کنند. اعتقاد به اینکه این سازمان ها ضروری هستند و پیک نجات اند، در وجدان بورژوازی حک شده است. مشکلات اقتصادی بزرگ است. امکان جنبش انقلابی خلق وجود دارد و بلکه هم اجتناب ناپذیر است. نیروهای پلیس کافی نیست. به کار گماشتن گروه های ارتشی، به علت دوره ی خدمت فقط یک ساله، خطرناک است. چرا که ممکن است آن ها دستخوش نوسان گردند. پس چه چیزی قابل اعتمادتر از گروه های آزموده و برگزیده ی فاشیستی است؟ این ها دستخوش نوسان نخواهند شد و پشت ارتش را نیز محکم نگه خواهند داشت. با این حال باز هم جای شگفتی است که بورژوازی به سازمان های مسلح خود دو دستی چنگ زده است؟ نقداً بلوم از حکومت بورژوازی یک درخواست دارد و آن اینکه گروه های مسلح به خلع سلاح تن در دهند. پل فوره ها، وایان کوتوریه ها و زیروسکی ها شب و روز این «درخواست» ننگین و احمقانه را تکرار می کنند که فقط فاشیزم را در اعتماد به آینده اش راسخ تر می سازد. هیچ یک از این عروسک های خیمه شب بازی موقعیت را درک نکرده است. آن ها محکوم به فنا هستند.

یک بعداز نیمه شب: دیر زمانی است که این قدر دیر وقت چیزی ننوشته ام. کوشیده ام که سر به خواب بنهم ولی عصبانیت هر بار مرا برمی خیزاند.

دهقان های نادان روسی وحشتزده و خشمگین، هنگام بروز وبا پزشکان را می‌کشتند، داروها را از بین می‌بردند و آسایشگاه وبائیان را درهم می‌شکستند. آیا تعقیب تروتسکیست ها، تبعیدها، اخراج از حزب و اعلام جرم هایی که بخشی از کارگران نیز آن را تأیید می کنند، به تشنج بی اساس دهقان های نومید شبیه نیست؟ رهبران احزاب کارگری برانگیزنده ی این هیاهوها هستند، توده های پریشان ناظر قتل پزشکانند، یعنی کسانی که از بیماری و دارو آگاهی دارند.

۱۵ فوریه

«تان» گزارش جانبدارانه ی خبرنگار خود را در مسکو در مورد امتیازاتی که به دهقانان کلخوز، به ویژه در زمینه ی معاملات دام، داده شده است منتشر می‌کند. گویا امتیازات دیگری که بتواند گرایش های خرده بورژوازی دهقانان را ارضاء کند در دست تدارک است. پیش بینی این امر این عقب نشینی در چه حدود و ثغوری توقف خواهد کرد دشوار است. ولی پیش بینی عقب نشینی، فی حد ذاته، کار دشواری نبود. بولتن اپوزیسیون^{۴۳} در پاییز سال ۱۹۲۹ به علت شیوه های ماجراجویانه ی اشتراکی کردن، زنگ خطر را به صدا در آورده بود: «در خصلت سرگیجه آور اقدامات، تخم عناصر بحران اجتناب ناپذیر آینده کاشته شده است» و آنچه بعدها پیش آمد این است: از بین بردن دام ها، قحطی ۱۹۳۳، قربانیان بی شمار و چند موقعیت بحران سیاسی. نقداً عقب نشینی به شدت ادامه دارد. درست به همین دلیل استالین خود را از نو به از بین بردن

^{۴۳} - بولتن اپوزیسیون نشریه ای بود ماهانه که تروتسکی آن را نخست در فرانسه سپس در برلن و نیویورک به زبان روسی منتشر می کرد. این نشریه در سال ۱۹۴۱ تعطیل شد.

همه ی کسانی که از او چپ ترند ناگزیر می بیند. انقلاب برحسب ماهیت اش ناچار قلمرو وسیع تری از آنچه را که به نگهداری اش قادر است تصاحب می کند. ولی این قانون کلی، اشتراکی کردن یکپارچه را به هیچ وجه توجیه نمی کند. ناموزونی اشتراکی کردن نه نتیجه ی فشار توده ی مردم، بلکه نتیجه ی حساب غلط بوروکراتیک بود. به جای ارشاد اشتراکی کردن هماهنگ با منابع تکنیک تولیدی، به جای توسعه ی آن به همراه تجربه های اندوخته در عرض و عمق، بوروکرات های وحشتزده، دهقانان وحشتزده را با یاری ضربات تازیانه روانه ی کلخوزها کردند.

آمپیریزم^{۴۴} استالین و محدودیت وی در تفسیرهایی که درباره ی اشتراکی کردن یکپارچه نوشت، آشکارتر از همیشه بروز کرد. عقب نشینی کنونی بدون تفسیر انجام می گیرد.

۱۶ فوریه (بریده ی روزنامه ی «تان»)

« پارلمان ترهای ما با میل از مرگ لیبرالیزم اقتصادی سخن می گویند. مثل اینکه آن ها نمی دانند که با این کار مرگ خود را نیز تعبیه می بینند. با مرگ لیبرالیزم اقتصادی پارلمان هم به گور خواهد رفت.»

چه سخنان قابل دقتی! ایده آلیست های «تان» بدون اینکه خود بدانند زیر یکی از مهم ترین ترهای مارکسیزم صحه می گذارند.

دموکراسی پارلمانی چیزی غیر از روبنای رژیم رقابت اقتصادی بورژوازی نیست که با آن هست و با آن می میرد. ولی موقعیت سیاسی «تان» از راه این

^{۴۴} - مکتبی که معرفت را فقط از راه تجارب حسی امکان پذیر می داند. م

استقراض اجباری از مارکسیزم به مراتب از موقعیت سوسیالیست ها و رادیکال سوسیالیست ها محکم تر شده است که می پندارند با پر کردن دموکراسی با یک محتوی «دیگر» اقتصادی، قادر به نگهداری آن خواهند شد. این جمله پردازان نمی بینند که رابطه ی بین یک رژیم سیاسی و اقتصاد، رابطه ی بین پوست و الیاف عضلانی است، نه رابطه ی بین قوطی کنسرو و محتوی آن. نتیجه اینکه دموکراسی پارلمانی مانند رقابت اقتصادی محکوم به نیستی است، فقط بحث در این است که میراث از آن که خواهد بود.

۱۷ فوریه

گاهی اوقات پزشک سالخورده و بهره مند از دانائی و تجربه را نزد خود مجسم می کنم که شاهد جان دادن بیمارش زیر عمل جراحی یک قصاب است، حال آن که با مراعات اصول علم پزشکی درمان حتمی است. حالت من نیز که ناظر و شاهد فعالیت «رهبران» پرولتاریای فرانسه هستم تقریباً چنین است. آیا این خودستایی است؟ نه، اعتقادی است عمیق و خدشه ناپذیر.

بین زندگی ما و اقامت در زندان مختصر تفاوتی بیش نیست. زندگی ما محدود است به خانه و حیاط. دیدار انسان های دیگر برای ما در همان حد مقدور است که برای زندانیان ملاقات می آید. نقداً رادیویی برای خود دست و پا کرده ایم. به گمانم اکنون در بعضی از زندان ها، دستکم در آمریکا، رادیو وجود دارد. (بدیهی است که در فرانسه نه.) ما تقریباً فقط به کنسرت گوش می دهیم که بخش اعظم زندگی روزانه مان را پُر می کند. موسیقی شنیدن من بیش تر سطحی است، در حالی که مشغول کارم. (موسیقی گاهی اوقات کمک است و گاهی مزاحم. به طور کلی می توان گفت که موسیقی در طرح اندیشه

کمکی است و در بیان آن مزاحم.) «ان» مانند همیشه دلباخته‌ی موسیقی است، در آن عمیق می‌شود و حواس‌اش را تمرکز می‌دهد. هم اکنون مشغول شنیدن آهنگی از ریمسکی کورساکف هستیم. رادیو رنگارنگی و چند سویگی زندگی را به طور نارسا و سطحی نشان می‌دهد. بهتر بگویم: دستگاهی است که برای اقامت در زندان خلق شده است.

۱۸ فوریه

هنگامی که کامنف و زینوویف در سال ۱۹۲۶، پس از اینکه بیش از سه سال با استالین مشترکاً علیه من توطئه چینی کردند، به صفوف اپوزیسیون پیوستند، به کرات به من هشدار می‌دادند:

اگر شما فکر می‌کنید که استالین در فکر اقامه‌ی دعوی علیه شما نیست، در اشتباهید. این پاسخی بود که کامنف، پس از آن که من از سیاست استالین، بوخارین و مولوتف در چین، انگلستان و... انتقاد کرده بودم، به من داد.

- او در اندیشه‌ی از بین بردن شماست.

- ؟

- اخلاقاً و اگر هم ممکن باشد، جسماً. افترا و تهمت، اختراع یک قیام نظامی و بعد، وقتی که زمینه آماده شد، صحنه‌سازی یک ضربه‌ی تروریستی. مبارزه‌ی استالین در سطحی غیراز مبارزه‌ی شما انجام می‌گیرد، سلاح‌های شما در برابر او مؤثر نیست.

همین کامنف در فرصت دیگری به من گفت: من او (استالین) را از زمان همکاری، تبعید مشترک، فعالیت مشترک خیلی خوب می‌شناسم. هنگامی که من و زینوویف از استالین بریدیم، چیزی به شکل وصیتنامه تحریر کردیم و

در آن، در صورت مرگ «غیرمنتظره» مان، استالین را مقصر شناسانیم. این سند در جای امنی قرار دارد. به شما نیز توصیه‌ی چنین کاری را می‌کنم. زینوویف بدون محظور به من می‌گفت: فکر می‌کنید که استالین به از بین بردن جسمانی شما نیندیشیده است؟ او بدین کار فکر کرده، آن را خوب حل‌جی کرده است. فقط یک فکر او را از این کار باز می‌دارد: جوانان بار این مسئولیت را به گردن او خواهند افکند و پاسخ‌شان یک سلسله عملیات تروریستی خواهد بود. از این رو وی نخست تفرقه و تجزیه‌ی گروه‌های جوانان مخالف را لازم می‌داند. به تأخیر افکندن، خاتمه دادن معنی نمی‌دهد... اقدامات لازم را بکنید. کامنف بی شک هنگامی که می‌گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می‌دهد (مانند خود او و زینوویف در گذشته) حق داشت. ولی امکان مبارزه در سطحی که استالین می‌کرد، فقط در آن محیطی که بوروکراسی شوروی آفریده بود، وجود داشت. استالین برای تمرکز قدرت در دست بوروکراسی و رفع و دفع اپوزیسیون مبارزه می‌کرد. ولی در عوض ما برای هدف‌های انقلاب جهانی می‌جنگیدیم و ناچار در برابر محافظه‌کاری بوروکراسی، تمایل او به آرامش، رضایت و آسودگی قرار می‌گرفتیم.

به علت تحلیل رفتن قوای انقلاب جهانی، فتح بوروکراسی و به دنبال آن پیروزی استالین، از پیش تعیین شده بود. ریشه‌ی تحولات که سبک مغزان سیاسی آن را به حساب قدرت شخصی یا دستکم زیرکی خارق‌العاده‌ی استالین می‌گذارند، در حقیقت در دینامیزم قدرت‌های تاریخی بود. نقش استالین چیزی جز اجرای نیمه‌آگاهانه‌ی فصل دوم انقلاب، فصل رکود و رخوت، نبود.

هنگام اقامت ما در آلماتا (آسیای مرکزی) روزی یک مهندس شوروی نزد من آمد و چنین وانمود کرد که به ابتکار شخصی این کار را کرده است. او از

شرایط زندگی ما جویا شد، خود را مکدر و پریشان حال نشان داد و ضمناً خیلی محتاط پرسید:

« فکر می کنید که به نحوی از انحاء آشتی امکان پذیر است؟ »

شک نیست که این مهندس فرستاده ی مخصوص بود و می خواست مزه ی دهان مرا بفهمد. من به وی جواب دادم که در شرایط موجود سخنی از آشتی نمی توان گفت، نه از این رو که من اصولاً طالب آشتی نیستم، بلکه بدین سبب که برای استالین امکان عقد صلح با من وجود ندارد، چرا که او مجبور به پیمودن راهی است که بوروکراسی از قبل برایش تعیین کرده است.

- این کار چگونه پایان خواهد یافت؟

گفتم:

« پایانی خون آلود، استالین به هیچ شکل دیگری نخواهد توانست مسأله را

پایان دهد.»

ملاقات کننده ی من چندشش شد. انتظار چنین پاسخی را نداشت، بی درنگ خداحافظی کرد و رفت.

چنین فکر می کنم که گفتگوی بالا از لحاظ تبعید من به خارج اهمیت فراوانی داشته باشد. ممکن است استالین زودتر از این چاره ای اندیشیده ولی در دفتر سیاسی مواجه با مقاومت شده بود. خوب، وی حالا دیگر دلیلی قوی در دست داشت. تروتسکی خودش گفته که تصادم و برخورد عاقبت خونینی خواهد داشت. تبعید به خارجه تنها راه است.

دلایلی را که استالین بر تبعید من ارائه داده بود، من همان زمان در «بولتن اپوزیسیون» منتشر ساختم. ولی چه شد که دغدغه ی استالین به خاطر کمینترن او را از این کار باز نداشت؟ شکی نیست که او این خطر را کم تخمین

زد. تصور او از قدرت سیاسی، با تصورش از قدرت دستگاه، پیوستگی تفکیک نکردنی دارد. وی هنگامی به حمله دست زد که از پیش می دانست برنده خواهد شد. کامنف از اینکه می گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می دهد حق داشت. و به همین دلیل هم خطر گلاویز شدن فکری را کم تخمین زد.

۲۰ فوریه

در طی سال های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ کینه ی استالین و دستیارانش به دبیرخانه ی من، روز به روز بیش تر می شد. به نظر آنان دستگاه کوچک من سرچشمه ی همه ی فسادها بود. دلیل این ترس خرافاتی از این گروه کوچک همکاران من (که عبارت بود از ۵ یا ۶ نفر) اندک اندک بر من روشن شد. دارندگان نشان افتخار که سخنرانی ها و مقالاتشان را منشی هایشان می نویسند به راستی می پندارند که می توان مخالفی را از راه تاراج دبیرخانه اش خلع سلاح کرد.

درباره ی سرنوشت غم انگیز همکارانم همان وقت در مطبوعات گزارش دادم: گلاسنن^۵ را به سوی خودکشی راندند، بوتف^۶ در یکی از زندان های «گ. پ. او.» مرد، بلومکین تیرباران شد، سرموکس و پوزنانسکی^۷ روانه ی تبعید شدند.

استالین نمی توانست پیش بینی کند که من بدون دبیرخانه هم می توانم به فعالیت قلمی ادامه دهم که موجب پدید آمدن دستگاه تازه ای خواهد شد.

^۵ - مسئول دبیرخانه ی تروسکی در ایام جنگ داخلی.

^۶ - از همکاران نزدیک تروتسکی در سال های انقلاب.

^۷ - از همکاران نزدیک تروتسکی.

محدودیت فکر در پاره‌ای مسائل، شاخص بوروکرات‌های خیلی باهوش هم هست.

سال‌های تبعید جدید که پُر بود از فعالیت قلمی و تبادل رأی نامه‌ای، موجب کسب هزاران رفیق آگاه در کشورها و نقاط مختلف جهان شد. نبرد در راه پیدایش انترناسیونال چهارم، بوروکراسی شوروی را غیرمستقیم زیر باران گلوله می‌گیرد، مبارزه علیه تروتسکیزم که پس از خاموشی طولانی دوباره آغاز گشته است، خود مؤید این واقعیت است. استالین اکنون خیلی مایل است که حکم تبعید مرا به خارج لغو کند.

صحنه‌سازی یک محاکمه‌ی نمایشی چه جاذبه‌ای دارد! با همه‌ی این‌ها گذشته را نمی‌توان باز گرداند. بهتر است که به جای محاکمه‌ی نمایشی در جستجوی وسایل دیگری برآید. بدیهی است که استالین این وسایل را خواهد یافت (به حساب کامنف و زینوویف). ولی خطر رسوایی او خیلی بزرگ است: بی‌اعتمادی و بدبینی‌ای که کارگران کشورهای غربی؛ پس از مسأله‌ی کی‌روف به استالین پیدا کرده‌اند فقط می‌تواند بیش تر بشود. مسلماً استالین در دو صورت ترور مرا برخواهد انگیخت (به وسیله‌ی سازمان‌های گارد سفید که «گ. پ. او.» در آن جاسوسان بسیار دارد، یا به یاری فاشیست‌های فرانسه که راه یافتن به درونشان آسان است): در صورت خطر بروز جنگ یا در صورت خراب شدن موقعیت خود او. بدیهی است که راه سوم یا چهارمی هم موجود است. پیشگویی این مسأله که این ترور چه ضربه‌ای به انترناسیونال چهارم وارد خواهد ساخت، دشوار است. ولی به هر حال فنا و زوال انترناسیونال سوم را به دنبال خواهد داشت. زنده رونده است، اگر نه خودمان، پس دیگران.

از سر تقصیر راکوفسکی^{۴۸} در گذشته اند و به وی اجازه داده اند تا در مجامع سفرا و استقبال از ارباب جراید بورژوازی شرکت کند. به این ترتیب یک انقلابی بزرگ، کم تر و یک کارمند کوچک، بیش تر شده است. میرومسکی می خواهد با استالین متحد شود. از گزارش ها چنین بر می آید که او و اتوبانر^{۴۹} طرح ملاقاتی را در مسکو می ریزند. هم این و هم آن کاملاً توضیح دادنی است. همه ی فرصت طلبان وحشتزده انترناسیونال دوم باید فعلاً کشتی به سوی بوروکراسی شوروی در خود احساس کنند. آن ها به تطبیق دادن خود با دولت بورژوائی توفیق نیافتند، و حالا می کوشند تا خود را با دولت کارگری تطبیق دهند. هسته ی وجود آن ها خود را تطبیق دادن و کوتاه آمدن در برابر قدرت دولتی است. آن ها هرگز انقلاب نخواهند کرد. این کار، کار گروه برگزیده ی نو، تربیت نو، آبدیده شدن نو، خلاصه ی کلام، کار یک نسل نوست.

۶ مارس

بیش از دو هفته است که به دفتر خاطرات نپرداخته ام. من بیمارم، وانگهی کارهایی دارم که در آن شتاب رواست.

^{۴۸} - کریستیان راکوفسکی فعالیت خود را به عنوان سوسیال رولوسیونر در بلغارستان آغاز کرد، پس از انقلاب اکتبر رئیس شورای کمیسرهای خلق اوکراین شد. وی زمانی سفیر شوروی در فرانسه بود، ولی از آن جا که از یاران نزدیک تروتسکی به شمار می آمد از حزب اخراج شد و به خارج تبعید گشت. به علت تغییر جبهه در سال ۱۹۳۴ به حزب بازگشت ولی با همه ی این ها، وی یکی از متهمین محاکمات سال ۱۹۳۸ مسکو بود که به ۲۰ سال حبس محکوم گشت.

^{۴۹} - از رهبران برجسته ی حزب سوسیالیست دموکرات اتریش پس از جنگ (۱۸۸۸-۱۹۳۸) که در سال ۱۹۳۴ مجبور به جلا ی وطن شد و نخست از چکسلواکی و سپس از فرانسه امور حزب را رهبری می کرد.

شورای تازه ی حزب سوسیالیست فرانسه حکایت از قدرت فشاری می کند که سران پارلمانی در زیر آن قرار گرفته اند. لئون بلوم مجبور شد اقرار کند که در سال ۱۹۲۰ در تور^{۰۰} مسأله ی کسب قدرت را به روشنی نمی شناخت، و این هنگامی بود که وی عقیده داشت شرایط رسیدن به سوسیالیزم می بایست از قبل مهیا گردد تا بعد... الخ. ولی معنی مبارزه برای کسب قدرت چیست؟ در حالی که شرایط رسیدن به سوسیالیزم بدون تصاحب قدرت نیز امکان پذیر باشد؟ یا اینکه نظر بلوم شرایط اقتصادی است، نه شرایط سیاسی؟ با وجود این شرایط مذکور از راه مبارزه ی تن پرورانه برای کسب قدرت نه تنها به دست نمی آید، بلکه از میان نیز می رود. کاپیتالیزم تکامل نمی یابد بلکه رو به پوسیدگی است.

بلوم هم اکنون نیز که از نظریات ۱۹۲۰ خود در تور فاصله گرفته است، موقعیت را درک نمی کند. به نظر او لزوم جنگ انقلابی برای کسب قدرت، نه از موقعیت عمومی کاپیتالیزم، بلکه از خطر فاشیسم ناشی می شود. ولی او فاشیسم را نه به عنوان نشانه ای از افسارگسیختگی کاپیتالیزم بلکه به عنوان خطری که از خارج روی آورده است می فهمد که جریان آرام و مسالمت آمیز سوسیالیزه شدن دموکراسی را مورد سؤال قرار می دهد. (تصوری باطل و کهنه از ژورس)

اینکه رهبران بورژوازی در برابر قوانین سقوط کاپیتالیزم نابینا هستند، فهمیدنی است، چه یک محتضر نمی خواهد مراحل مختلفی را که به مرگش

^{۰۰} - در دسامبر سال ۱۹۲۰ در شهر تور کنگره ی حزب سوسیالیست فرانسه به منظور روشن کردن پیوستگی های جهانی تشکیل شد. در این کنگره پیوستن به کمینترن تصویب شد و حزب به حزب کمونیست فرانسه تغییر نام داد. روز کنگره نامبرده ی اقلیتی به رهبری پول فورولئون بلوم با تغییر مذکور موافقت نکرد و به حزب سوسیالیست وفادار ماند.

منتهی می شود به روشنی ببیند و تمیز دهد. ولی نابینائی بلوم و شرکاء شاید بهترین دلیل است بر اینکه این آقایان نه پیشتازان پرولتاریا بلکه فقط جناح چپ بورژوازی را، که از همه ترسو تر است، تشکیل می دهند.

بلوم پس از جنگ جهانی عقیده داشت (و هنوز هم عقیده دارد) که شرایط سوسیالیزه کردن هنوز مهیا نیست. او، که چه کودکان خیالپرستی بودند مارکس و انگلس که در اواسط قرن ۱۹ در انتظار انقلاب سوسیالیستی می زیستند و برای اجرای آن آماده بودند.

به عقیده ی بلوم (تا آن جا که برای او در این زمینه چیزی معتبر است) برای سوسیالیزم یک پختگی غیرقابل تعریف و مطلق جامعه لازم است که به وسیله ی خود و مشخصات خاص خود تعیین می گردد. من علیه این برداشت مکانیستی و قدری، در سال ۱۹۰۵ مبارزه کردم، تا آن که انقلاب اکتبر فرا رسید. ولی بر دانستی های این اخترشناسان پارلمانی هیچ اضافه نشده است.

۷ مارس

در جلسه ی پله نوم ژوئیه- اوت توضیحاتی از طرف خانم ماریا اولیانوا (خواهر لنین) به نفع استالین خوانده شد که خلاصه ی آن این است:
الف. لنین قبل از سگته ی دومش همه ی روابط شخصی خود را با استالین به دلایل خصوصی قطع کرد.

ب. اگر لنین استالین را به عنوان یک انقلابی اصیل قبول نداشت، از وی خواهشی نمی کرد که انجام دادن آن را فقط از یک انقلابی اصیل می توان توقع داشت.

این توضیح، آنچه را که با یک واقعه ی بسیار بحرانی بستگی دارد، آگاهانه مسکوت می گذارد. و من می خواهم این واقعه را در اینجا ثبت کنم.

نخست چند کلمه درباره ی ماریا اولیانوا، جوان ترین خواهر لنین که مانیاشا لقب داشت: وی زنی بود که با وجود کبر سن مجرد زیست. سرسخت و با انرژی مصرف نشده ی عشق، همه ی این قدرت های به کار نرفته را بر شخص برادرش ولادیمیر متمرکز کرد. تا وقتی که لنین حیات داشت، خواهر در سایه ی وی باقی ماند. کسی از او، و با او سخن نمی گفت. او در پذیرایی از برادرش با خانم نادژدا کنستانتینوا کروپسکایا (همسر لنین) هم چشمی می کرد.

ولی پس از مرگ لنین میدان بیش تری یافت، یا به عبارت بهتر، به وی میدان بیش تری داده شد (او را اجباراً وارد میدان کردند). خانم اولیانوا از مجرای پراودا (که منشی آن بود) با بوخارین رابطه ی نزدیکی داشت و تحت تأثیر او بود. پس از بوخارین نیز خانم مذکور به مبارزه علیه اپوزیسیون کشانده شد.

در کنار قدری مسلکی و محدودیت فکری او، رقابت اش با خانم کروپسکایا نیز به منبع دائمی حسادت و تنگ چشمی مبدل شد. در این وقت اولیانوا شروع کرد فعالیت در جلسات حزبی شرکت کردن و خاطره نگاری و از این کارها. باید اضافه کرد که هیچ یک از نزدیکان و بستگان لنین به اندازه ی این خواهر کمر به خدمت بسته ی بی شعور نبودند. در سال ۱۹۲۶ بود که خانم کروپسکایا سرانجام (اگرچه زمانی نه طولانی) با اپوزیسیون متحد شد (از راه گروه کامنف، زینوویف). فراکسیون استالین- بوخارین در این وقت می کوشید که اهمیت نقش خانم اولیانوا را به عنوان وزنه ی متقابل خانم کروپسکایا برجسته کند.

من در اتوبیوگرافیم شرح داده ام که استالین چگونه پس از سگته ی دوم لنین سعی داشت وی را منفرد بگذارد. او حساب می کرد که لنین دیگر از بستر بیماری برنخواهد خواست. و با تمام قوا می کوشید که از رأی دادن کتبی لنین جلوگیری کند (و به همین نحو کوشش کرد که از انتشار مقاله ی لنین درباره ی مبارزه با بوروکراتیزم یعنی علیه فراکسیون استالین جلوگیری کند). خانم کروپسکایا برای لنین بیمار، منبع اطلاعات بود. استالین به موهن ترین وجهی دستور تعقیب و مواظبت خانم کروپسکایا را داد و این همان زمینه ای بود که تصادم بر آن رخ داد. اوایل مارس ۱۹۲۳ (گمان می کنم ۵ مارس) لنین نامه ای به استالین نوشت (دیکته کرد) و در آن قطع همه ی روابط شخصی و رفیقانه را به وی اطلاع داد. علت تصادم، مسایل خصوصی نبود، آری مسایل خصوصی نمی توانست برای لنین حائز چنین اهمیتی باشد. خانم الیانوف در توضیح کتبی اش کدام خواهش لنین را در نظر داشت؟

هنگامی که حال وی رو به وخامت نهاد (در فوریه یا اوایل مارس) لنین استالین را نزد خود خواند و از او به اصرار خواست که برایش زهر فراهم کند. لنین از بیم اینکه مبادا دوباره ی قوه ناطقه اش را از دست دهد و بازیچه ی دست پزشکان شود می خواست خود تعیین کننده ی سرنوشت اش باشد. بیهوده نبود که وی اقدام لافارگ^۱ را تأیید می کرد که مرگ داوطلبانه را بر زمین گیر بودن و زنده ماندن ترجیح داد.

م. اولیانوا نوشته است: «چنین خواهشی را فقط از یک انقلابی می شد کرد.» شک نیست که لنین استالین را به عنوان یک انقلابی معتقد قبول داشت، ولی این به تنهایی کافی نبود که خواهشی چنین خارق العاده از وی بکند.

^۱ - پل لافارگ داماد کارل مارکس و از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه (۱۸۸۰) وی در سال ۱۹۱۱ به همراه زنش خودکشی کرد.

از قرانن پیداست که لنن ناگزیر چنین گمان داشت که از انقلابی های قدیم، استالین تنها کسی است که خواهش اش را رد نخواهد کرد. فراموش نکنیم که این خواهش قبل از قطع حتمی مناسبات به عمل آمده بود. لنن، استالین و نقشه ها و مقاصدش را خوب می شناخت. او از رفتار استالین با خانم کروپسکایا خوب آگاه بود و می دانست تمام اعمال استالین بر مبنای عدم بهبودی او قرار دارد. در چنین شرایطی بود که لنن از استالین خواست که زهر برایش فراهم کند. امکان دارد که در این کار، در حاشیه هدف اصلی، آزمایش استالین و هم چنین امتحان خوشبینی غیرصادقانه پزشکان نیز پنهان بوده باشد. به هر حال استالین این خواهش را به جا نیاورد، بلکه مطلب را به دفتر سیاسی گزارش داد.

صدای اعتراض همه برخاست (پزشکان هنوز امیدواری هائی می دادند)، استالین در سکوت فرو رفت.

در سال ۱۹۲۶ خانم کروپسکایا قضاوت لنن را درباره ی استالین به من گفت: «او عاری از اصول ادب انسانی است.» این فکر اگر چه کمی محتاطانه تر، در اصل در وصیتنامه ی لنن نیز آمده است.^{۵۲} و آنچه آن زمان به شکل نطفه وجود داشت، اینک رشد کامل کرده است: دروغ، جعلیات،

^{۵۲} - مجموعه نامه هائی که لنن در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ به کمیته مرکزی حزب کمونیست نوشته است. به انضمام یک مراسله ی پستی به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۲۳. تروتسکی و استالین را لنن در این نامه ها به عنوان با استعدادترین رهبران کمیته ی مرکزی قلمداد می کند، ولی اشاره می کند: «استالین سخت بی مراعات است و اگر این خطا در بین ما کمونیست ها تحمل کردنی است در دفتر کار دبیرکل کاملاً تحمل نکردنی می شود و از این رو است که به رفقاً پیشنهاد می کنم، استالین را از بیعت مذکور برکنار کنند و مردی دیگر را بدان بگمارند که از هر حیث از او تمایز داشته، یعنی بهتر باشد و صبورتر و بلندنظرتر و مؤدب تر و با رفقای دیگر خوش سلوکنتر، نه خیلی متلون».

با اینکه پس از مرگ لنن تصمیم گرفته شد که وصیتنامه مخفی بماند، استالین در سال ۱۹۲۷، خروشچف در سال ۱۹۵۶، اصالت مدرک نامبرده را صریحاً تصدیق کردند.

پرده پوشی واقعیت و ملغمه های حقوقی به حدی رسیده است که تا کنون در تاریخ دیده نشده. این واقعیات بدان سان که قتل کی روف ثابت می کند، رژیم استالینی را با خطری مستقیم روبه رو کرده است.

۹ مارس

رمان الکسی تولستوی به نام « پتر اول» از جهت احساس مستقیم گذشته ی روسیه اثری برجسته و عالی است. بدیهی است که این اثر در زمره ی ادبیات پرولتری نیست. تولستوی، بی چون و چرا فرزند ادبیات کهن روس و ناچار فرزند ادبیات جهانی است. ولی بی شک انقلاب، به علت قانون تأثیر متقابل اضعاف؛ به او (و نه تنها به او) آموخت که گذشته ی کهن روس را در سرشت وحشی، توانا و دست نخورده اش احساس کند. انقلاب به او چیزهای بیش تر و عظیم تری آموخت: کشف مردمان ساده، علقه های زندگی گروه های اجتماعی و نمایندگان فردی آن ها، البته بیرون از تطورات ایدئولوژیک، خارج از قلمرو خیالیابی و خرافات. الکسی تولستوی با دیدی هنرمندانه و نکته یاب زمینه ی مادی برخوردهای ایدئولوژیک را در روسیه ی عصر پتر نشان داده است. و از این طریق رئالیزم روانشناسی فردی، تا سطح رئالیزم اجتماعی بالا آورده می شود. این بی شک از دو مطلب پدید می آید: یکی انقلاب به عنوان تجارب بلاواسطه و لمس کردنی و دیگری مارکسیزم به عنوان دکتترین. رمان نویس فرانسوی، موریاک که من نمی شناسم اش، عضو آکادمی فرانسه، شغلی که بر وی چیزی نمی افزاید- اخیراً گفته است:

«ما روسیه ی شوروی را تحسین خواهیم گفت به شرط آن که آن جا رمان نویسی در سطح تولستوی و داستایوفسکی پیدا شود».

موریاک با این کار قضاوت هنری و ایده آلیستی را در برابر قضاوت مارکسیستی و مشروط به اسلوب تولید و ماتریالیستی قرار داده است. من در دیباچه ی کتابم به نام «ادبیات و انقلاب»، ۱۲ سال پیش چنین نوشتم:

«با وجود این، حل پیروزمندانه ی مسائل اصلی، یعنی تغذیه، پوشاک، مسکن و حتی آموزش و پرورش به هیچ وجه فتح کامل سوسیالیزم، این اصل نوین تاریخ، معنی نمی دهد. تنها شیوه ی اندیشه ی علمی رشدیابنده در تمام قلمروهای زندگی ملت و پیدایش و رشد یک هنر نو نشان دهنده ی آن است که بذر تاریخی نه تنها جوانه زده، بلکه شکوفه نیز داده است. به این حساب، تطور هنری سخت ترین سنگ محک نیروی حیاتی و اهمیت یک عصر است.»

ولی رمان آکسی تولستوی را به هیچ وجه نمی توان «شکوفه ی» عصر نو نامید. دلایل این سخن نیز گفته شده. ولی رمان هائی که مقامات رسمی بدان درجه ی «اثر هنری پرولتری» (در عصر نیستی کامل طبقات!) می بخشند، خالی از هرگونه اهمیت هنری است. اما در این واقعیت چیزی که موجب نگرانی باشد نیست. زمان می خواهد تا زیرورو شدن همه ی مبانی اجتماعی، عرف ها، سنت ها و مفاهیم در حول محورهای تازه ی اندیشه، به تبلور هنری برسد. ولی چه زمانی؟ در بستر نمی توان پیش بینی کرد. در هر حال زمانی دراز. هنر نو همیشه به دنبال عصر نو می آید، ولی رمان به عنوان هنر بزرگ، خاصه آهسته روست.

اینکه هنر بزرگ نو هنوز پا به دوران نگذاشته است، یک واقعیت طبیعی است. و این امر همان طور که گفته شد، نباید موجب نگرانی گردد. در عوض جعلیات مهوعی که به دستور بورژوازی نام هنر جدید بر آن نهاده می شود، چیز وحشتناکی است. تناقضات بناپارتیزم دروغگو و جاهل نوع شوروی در

عصر حاضر که بی پروا به هنر فرمان می دهد، امکان هرگونه آفرینش هنری را از بین می برد که شرط لازم آن صداقت و صمیمیت خلاق است. یک مهندس پیر می تواند به اجبار ساختمانی را برخلاف میل باطنی اش بسازد. این ساختمان اگر چه منظور مورد نظر از آن حاصل خواهد شد، ساختمانی ممتاز نخواهد بود، چرا که برخلاف میل باطنی ساخته شده. در عوض هیچ کس قادر نخواهد بود که برخلاف میل باطنی اش اثری هنری بیافریند.

تصادفی نیست که الکسی تولستوی در رمان خود به سال های بین قرن ۱۷ و ۱۸ برگشت تا بتواند از آزادی ای که هنرمند از آن ناگزیر است برخوردار باشد.

۱۰ مارس

نقشه ی اقتصادی سازمان سندیکائی فرانسه را دقیقاً بررسی کرده ام. چه فقر فکری ای که زیر نقاب جمله پردازی های بوروکراتیک نهفته است. و چه جبن خوارکننده ای در برابر کارفرمایان! این رفورمیست ها برای تحقق برنامه اشان نه به کارگران، بلکه به کارفرمایان روی می آورند تا اینکه اینان را قانع کنند که برنامه اشان در هسته و اصل محافظه کارانه است. در حقیقت اصولاً یک «برنامه» ی اقتصادی وجود ندارد چه این به معنای صحیح کلمه، نه از فورمول های علم جبر، بلکه از ارقام و اعداد حسابی معینی تشکیل می شود. بدیهی است که از این مسأله به هیچ وجه سخنی در میان نیست:

برای تهیه ی چنین برنامه ای باید صاحب وسائل تولید بود، یعنی همه ی عناصر اقتصادی ملی را در اختیار داشت، و این تنها برای پرولتاریا، هنگامی که دولت خویش را آفریده است، امکان دارد. ولی اگر آدم نمی دانست که این

حضرات فقط می خواهند توجه طبقه ی کارگر را از ورشکستگی رفورمیزم سندیکالیستی منحرف کنند، بی شک از فورمول های جبری ژوهو^۳ با وجود خالی بودن از محتوی و دوپهلونی اش، جا می زد.

۱۸ مارس

از روزی که مورد حمله ی مقامات حکومتی « باربیزون » قرار گرفته بودیم، نزدیک به یک سال می گذرد. این مسخره ترین سوء تفاهمی بود که می شد تصورش را کرد.

رهبری آن اقدام مهم در دست نماینده ی تام الاختیار جمهوری قرار داشت که مقرش در ملون Melun بود و در قلمرو دادگستری او شخصیت های جلیل القدر بود. در موکب او یک بازپرس کوتاه قامت، یک منشی که یادداشت برمی داشت، یک کمیسر امنیت عمومی و چندین جاسوس، ژاندارم و کارمند شهربانی بودند. « بنو » و « ستلا »^۴ مدام پارس می کردند.

دادستان به من گفت که تمام این قشون به علت یک دوچرخه ی به سرقت رفته بدین جا آمده است. همه ی این حرف ها احمقانه بود. رودلف همکار آلمانی من، هنگامی که این نامه ها را با موتور می آورد، در راه چراغ موتورش خاموش شد. ژاندام ها که دیر زمانی بود برای دخول به ویلای ما پی بهانه ای می گشتند، وارد شدند.

^۳ - لئون ژوهو (۱۸۷۹-۱۹۵۴) برنده ی جایزه ی صلح نوبل و رهبر شناخته شده ی سندیکاهای دست راست در مبارزه ای که با سندیکاهای کمونیستی در پیش گرفته بودند.
^۴ - سگ های گرگی که از خانه ی تروتسکی پاسبانی می کردند.

۲۱ مارس

بهار فرا رسیده، آفتاب می سوزاند، ده روزی است که بنفشه‌ها رسته‌اند. روستائیان در تاکستان‌ها مشغول کندوکاو هستند. دیروز تا نیمه ی شب برنامه ی والکور را از فرستنده ی بردو شنیدیم.

دوره ی دو ساله ی خدمت سربازی، تجدید تسلیحات آلمان، تدارک جنگ جدید و «آخرین» روستائیان با صلح و صفا خوشه‌های انگور را می‌چینند، زمین را کود می‌دهند، همه چیز مرتب و منظم است.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها علیه خدمت دوساله ی سربازی مقاله می‌نویسند و برای اینکه مهم‌تر جلوه کنند، از درشت‌ترین حروف ممکن استفاده می‌کنند.

رهبران در اعماق قلب خویش آرزو می‌کنند که همه چیز جریان عادی خود را طی کند و همه چیز مرتب و منظم باشد. ولی این آرزو، خودگور خود را کنده است، این کاخ واژگون خواهد شد.

همه ی این مسائل موجب نگرانی ژول رومن می‌شود، چه او خویش را به عنوان منجی عرضه می‌کند.

رومن گویا در یکی از آثارش در قالب نویسنده‌ای به نام ستریگلیوس (گمانم نام او این باشد) می‌رود. این ستریگلیوس به همه ی آنچه نویسندگان دیگر توانایی دارند تواناست. از این گذشته، اینجا و آن جا بیش‌تر از این هم از عهده اش ساخته است. ولی قدرت او، تنها قدرت یک نویسنده نیست. پی برده است که «نبوغ» را قدرتی است جهانی. قدرت او به قلمروهای دیگر بسط می‌یابد به ویژه به قلمرو سیاست، و این بهتر از قدرت دیگران است.

بنیادگذاری جامعه‌ی ۹ ژونیه و نگارش کتاب «مناسبات فرانسه- آلمان» را از همین جا می‌توان استنتاج کرد.

شک نیست که این نویسنده‌ی خوش قریحه دستخوش سرگردانی شده است. او از سیاست خیلی می‌فهمد، ولی در وجه احساسی آن، یعنی سطحی. قوای محرکه‌ی عمیق اجتماعی پدیده‌ها بر وی پوشیده است. او در قلمرو روانشناسی، فردی ممتاز است، ولی باز هم به عمق نمی‌رود. شخصیتی را که یک نویسنده (و نیز یک سیاستمدار) باید دارا باشد، ندارد. او تماشاگر است، نه شرکت‌کننده. زولا شرکت‌کننده بود. به همین جهت، با وجود عامیانه بودنش و انحراف گهگاه اش، بالا دست رومن قرار دارد. عمیق تر، گرم تر و انسانی تر است.

رومن درباره‌ی خود می‌گوید:

فاصله‌گیر (این نام مستعار او نیست بلکه عنوانی است که خود به خویش داده) این درست است، ولی فاصله‌ی او یک فاصله‌ی بصری نیست، فاصله‌ی ای است عرفی و سنتی. نور عرف او به وی اجازه می‌دهد تا همه چیز را از فاصله‌ی معین و تغییرناپذیر ببیند، آری فاصله‌ی آن که شرکت‌کننده‌ی درونی است، بنا به شیوه‌ی شرکتش تغییر می‌کند، حال آن که فاصله‌ی تماشاگر تغییرناپذیر می‌ماند. رومن تماشاگر یک نویسنده‌ی ممتاز تواند بود، ولی نه یک نویسنده‌ی بزرگ.

من یادداشت‌های خود را درباره‌ی آنچه سال پیش در «پارییزون» رخ داد، به پایان نرساندم. این حکایت در ستون‌های مطبوعات به قدر کافی مورد گفتگو قرار گرفته است. چه سیل بنیان‌کنی از جعلیات و کینه‌ی محض! دادستان جمهوری خیلی بامزه بود! آدم نباید این صاحب‌نشان‌های عالی‌مقام

را خیلی از نزدیک ببیند. او به علت موتورسیکلت ما که رودولف با آن رفت و آمد می‌کرد و به ظاهر دزدیده شده بود، به خانه‌ی ما آمده بود، ولی بی‌درنگ از نام خانوادگی «حقیقی» ام جویا شد. (در گذرنامه‌ی من، نام خانوادگی زلم، سدوف نوشته شده بود و این امر از لحاظ قوانین شوروی کاملاً مجاز است. ولی دادستان موظف نیست که قوانین شوروی را بشناسد).

- ولی شما باید در کورسیکا اقامت گزینید.

- خوب، اما این قضیه به موتور به سرقت رفته چه ارتباطی دارد؟

- نه، نه، من به عنوان انسان با انسان صحبت می‌کنم.

او این حرف را موقعی زد که مسلم شد در گذرنامه‌ی من مهر امنیت عمومی خورده است و حرفش جنبه‌ی عقب نشینی داشت.

رودولف ۳۶ ساعت در بازداشت به سر برد، به او دستبند زدند، ناسزا گفتند (آلمانی کثیف)، ضرب و شتم روا داشتند، بهتر بگویم او را به زیر مشط و لگد گرفتند. هنگامی که او را نزد من آوردند، صندلی را به سویش راندم (رنگش چون گچ سفید بود)، ولی دادستان سرش فریاد زد: نه، ایستاده. رودولف بی‌آن که اعتنایی به فریادش بکند نشست. از همه‌ی این ملاقات‌کنندگان فقط منشی پیر اثر مناسبی به جا می‌گذاشت، مابقی هیئات... باری همه‌ی این‌ها ارزش آن را ندارد که به تفصیل در اینجا آورده شود.

۲۲ مارس

چند روزی است که حزب کارگر در نروژ به حکومت رسیده است. این واقعه در جریان تاریخ اروپا تأثیری نخواهد داشت، ولی در جریان زندگانی من...

در هر حال مسأله ی رَواید و ورود من دوباره مطرح خواهد شد. در سال ۱۹۱۷ هنگامی که از نیویورک به پترزبورگ برمی گشتم، گذارمان به نروژ افتاد، ولی من هیچگونه برداشتی از این سرزمین به خاطر ندارم. اما از ایبسن خاطره ی زنده تری دارم. در جوانی درباره ی او نوشته ام.

۲۳ مارس

فدن در رمان «فتح اروپا» که اثری است ادبی و سطحی و بسیط، چنین اقامه ی دلیل می کند:

انقلاب به نویسندگان روس آموخت (یا مجبورشان کرد) که به آن دسته از حقایق که در آن ها همبستگی اجتماعی متقابل انسان ها نمودار می گردد بیش تر توجه کنند.

رمان معمولی بورژوازی مثل خانه ی دو طبقه ای است که احساس فقط در طبقه ی بالا وجود دارد. انسان های اشکوب پایین، کار تمیز کردن کفش و خالی کردن و شستن ظروف از شب مانده را به عهده دارند. از این مطلب در خود رمان به ندرت گفتگو می شود. این از فرایض بدیهی است. قهرمان رمان آه می کشد، زن رمان تنفس می کند. آن ها متعاقباً اعمال بدنی دیگری هم انجام می دهند. پس باید شخص ثالثی هم برای رفت و روب آن جا باشد. به گمانم وقتی رمان «لوئیس» را به نام «عشق و روح» خوانده باشم (یک گیاه هرزه و خودرو، پیش پا افتاده و آمیخته به کذب که اگر اشتباه نکنم مؤخره آن را کلودفارر تحمل ناپذیر نوشته است).

لویس، خدمتکاران را در گوشه های متروک جهان جای می دهد که نگاه قهرمانان سرمست از عشق بدان ها نیفتد: یک نظام، اجتماعی ایده آل برای عشاق بی خاصیت و هنرمندان!

دقت فدن نیز در اصل بیش تر به آدم های اشکوب بالا (در هلند) معطوف است. با وجود این می کوشد که، دستکم گذرا، روانشناسی مناسبات میان راننده و ارباب یا میان ملاح و صاحب مؤسسه ی کشتیرانی را در نظر بگیرد. وی اگر چه آورنده ی بدعتی نیست، با وجود این زاویه های تاریک آن مناسباتی را روشن می کند که نظام اجتماعی عصر حاضر بر آن قرار دارد. تأثیر انقلاب اکتبر بر ادبیات کلاً مسأله ای است مربوط به آینده.

رادیو، «ارویکا» را پخش می کند، کنسرت از پاسدلو. هنگامی که «ان» با تب تن و روان به موسیقی گوش می دهد، من به وی رشک می برم. «ان» نوازنده نیست، بیش از آن است. تمام وجود او موسیقی است، در اعماق رنج ها و نیز «گهگاه» شادمانی هایش همیشه ترانه ای در نواست که به سراسر وجودش اصالت می بخشد. اگر چه واقعیت های جسته و گریخته زندگی سیاسی علاقه ی او را بیدار می کند، ولی موجب یک برداشت کلی از سیاست در وی نمی گردد. آن جا که سیاست در اعماق نفوذ می کند و پژواک همه ی شخصیت انسان را می طلبد، «ان» در موسیقی اعماق وجودش آهنگ حقیقی را کشف می کند. قضاوت او در مورد انسان ها نیز جز این نیست. حتی هنگامی هم که داوریش را نه بر مبانی شخصی در روانشناسی، بلکه بر مبانی انقلابی بنا می کند. محدودیت به زندگی مرفه، ابتذال و جبن در وجود یک انسان هیچگاه بر او پوشیده نمی ماند، با وجود اینکه در برابر نقاط ضعف کوچک انسانی، خارق العاده چشم پوش است.

انسان هایی که دارای احساسات تند و شدید هستند، هر چند هم که ساده باشند، هم چون کودکان موسیقی و عمق وجودشان را به طرز غریزی احساس می کنند. کسانی که از این قماش آدم ها بی اعتنا و با کبریا می گذرند، تقریباً همیشه با قطعیت درباره ی آنان گمان سطحی بودن و روزمرگی می کنند. (پایان اروپکا)، قطعاتی از آن نواخته شد.

۲۵ مارس

پس از یادداشت های ۲۳ مارس (درباره ی «ان») بر من روشن شد که آنچه تا کنون نوشته ام، بیش تر یادداشت های سیاسی و ادبی است تا شخصی. مگر غیر از این هم می تواند باشد؟ سیاست و ادبیات در حقیقت محتوی اصلی زندگانی شخصی مرا تشکیل می دهند. به محض اینکه دستم به قلم می رود، اندیشه ها خود به خود به سوی نمایش آنچه در خور انتشار است متوجه می شوند. در این دیگر تغییری نمی توان داد، به ویژه در ۵۵ سالگی. راستی یادم آمد، لنین طی گفتگویی با کرسی شانوکی^{۵۵} (او این سؤال تورگنیف را تکرار می کرد) از او پرسید:

- می دانید بزرگ ترین عیب ها چیست؟

پاسخی از او نشنید. گفت: «از ۵۵ سال پیرتر شدن.» لنین خود گرفتار این عیب نشد.

^{۵۵} - یکی از بلشویک های نخستین و از رهبران برجسته ی بلشویزم.

در انتخابات ناحیه ی شوتان در بلو، درژر^{۶۱} رهبر «جبهه ی دهقانان» ۶/۷۶۰ رأی آورد و کاندیدای رادیکال‌ها ۴/۸۴۸ رأی. این انتخابات تجدید خواهد شد.

من در فوریه ی ۱۹۳۴ گفتم که دوران به هم ریختن رادیکالیسم فرانسه و به همراه آن جمهوری سوم آغاز شده است. دهقانان، دروغگویان و وراج‌های دموکرات را ترک می‌گویند. انتظار تشکیل یک حزب بزرگ فاشیستی از روی نمونه ی نازی در فرانسه نمی‌رود. کافی است که درژر پیکر «دموکراسی» را اینجا و آن‌جا مخدوش کند. عاقبت در پاریس کسی پیدا خواهد شد که به کلی آن را به زمین بزند.

انتخابات محلی بدون شک را سقوط رادیکال‌ها را باز کرده است. بخشی از انتخاب‌کنندگان به راست، و بخشی دیگر به چپ، به سوی سوسیالیست‌ها روی خواهند آورد. سوسیالیست‌ها این یا آن امتیاز را به کمونیست‌ها خواهند باخت. پیش‌بینی این امر که سوسیالیست‌ها ترازنامه ی خود را مثبت یا منفی خواهند بست دشوار است. در هر حال تغییراتی که رخ خواهد داد، دارای اهمیت چندانی نخواهد بود. رادیکال‌ها خیلی پس خواهند نشست و کمونیست‌ها بی‌شک برنده خواهند بود.

عوام فریبان مرتجعی نیز که دهقانان را می‌فریبند خواهند برد. با همه ی این تعداد آرای انتخابات محلی در مقیاس محدود، منعکس‌کننده ی فراگرد عمیق و پویای روی گرداندن توده‌های بورژوازی کوچک از دموکراسی خواهد بود. یک پیشروی نظامی بی‌پروای فاشیست‌ها، می‌تواند نشان دهد که این فراگرد

^{۶۱} - در سال‌های ۳۰ نهضتی دست راستی در میان دهقانان پدید آورد. اتحادیه ی او پس از قیام ۱۹۳۴، با همبستگی به اتحادیه‌های دیگر، جبهه ی دهقانان را پدید آوردند.

تا چه حد نمو کرده است. در هر حال نمو آن بیش تر از آن است که خبرنگاران پارلمانی می پندارند. «رهبران» احزاب کارگری و سندیکائی نابینا هستند. هیچ چیز نمی فهمند و کاملاً ناتوانند. چه انبوه بینوا و ترسونی! در ۱۵ ژوئن ۱۸۸۵ انگلس به بکر^{۷۷} این طور نوشت: «تو کاملاً حق داری، در فرانسه رادیکالیزم روز به روز بیش تر رنگ و رویش را می بازد. در حقیقت فقط یک نفر دیگر هست که باید خرد شود و این کلمانسوست.^{۷۸} اگر نوبت به وی برسد. کلی تخیلات خود را از دست خواهد داد و از جمله اینکه امروز در فرانسه یک جمهوری بورژوازی می تواند حکومت کند «بدون اینکه دزدی کند و دست دزدان را باز بگذارد!»

ولی «تان» باتقوا هنوز به علت هر فاجعه ی مالی غیرمنتظره ای چندشش می شود! مارکس و انگلس مدت ها در انتظار این به سر بردند که کلمانسو از برنامه ی رادیکالیزم نارضایتی حاصل کند. چرا که به نظر آن ها او خیلی انتقادی و خیلی مصمم می آمد. آن ها منتظر بودند که وی به سوسیالیزم بگردد. در حقیقت هم کلمانسو دیر زمانی در مواضع رادیکالیزم (که برای مردمی از قماش اریو آفریده شده) نماند. ولی او از رادیکالیزم نه به سوسیالیزم، بلکه به ارتجاع روی آورد. ارتجاعی موذی و پری از تخیل و عرفان. مهم ترین مانعی که نگذاشت کلمانسو (مانند بسیاری از روشنفکران فرانسه) از رادیکالیزم به سوی جلو گام بردارند، راسیونالیزم بود.

^{۷۷} - کمونیست آلمانی و یکی از رهبران انترناسیونال اول و مدیر مسئول ارگان بخش انترناسیونال در ژنو به نام «پیشاهنگ» او با مارکس و انگلس دوستی نزدیک داشت.
^{۷۸} - سیاستمدار فرانسوی (۱۸۴۹-۱۹۲۹).

راسیونالیزم متحجر وکنس مدت هاست در برابر کلیسا قدرت خویش را از دست داده، ولی در عوض به صورت زرهی مطمئنی در برابر دیالکتیک کمونیستی درآمده است. درباره‌ی راسیونالیزم کلمانسو زمانی چیزی نوشته‌ام و باید دوباره آن را پیدا کنم.

در اصل راکوفسکی آخرین واسطه‌ی من با نسل انقلابی قدیم بود. پس از تسلیم او دیگر کسی نمانده است. اگر هم مبادله‌ی نامه‌ی میان راکوفسکی و من پس از تبعیدم به علت سانسور قطع شد، با وجود این او هم چنان به عنوان مظهر ارتباط با انقلابیون قدیم باقی ماند. اکنون دیگر کسی نمانده است. احتیاج به تبادل فکر و بحث دسته‌جمعی بر سر مسائل مختلف مدت هاست که ارضاء نمی‌گردد. باید بدین اکتفا کنم که به یک گفتگوی «دونفری» با مطبوعات، یعنی با واقعیات و عقاید مندرج در روزنامه‌ها بپردازم.

با وجود این می‌پندارم که کار کنونی من، هرچند که نارسا و جسته و گریخته باشد، با اهمیت‌ترین کار زندگی من است، با اهمیت‌تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، با اهمیت‌تر از کارم در زمان جنگ داخلی و غیره.

به روشنی بگویم: اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر عملی می‌شد، به شرط اینکه لنین آن‌جا بود و رهبری را به عهده می‌گرفت. اگر هم لنین و هم من در پترزبورگ نبودیم دیگر انقلاب اکتبری رخ نمی‌داد. رهبری حزب بلشویک از فوران آن جلوگیری می‌کرد (من در این مورد شکی ندارم!) اگر لنین در آن زمان در پترزبورگ نبود، مشکل که من می‌توانستم بر مقاومت سران بلشویزم غلبه کنم و مبارزه علیه تروتسکیزم (یعنی علیه انقلاب پرولتری) در مه ۱۹۱۷ شروع می‌شد و نتیجه‌ی انقلاب مورد سؤال قرار می‌گرفت. تکرار می‌کنم انقلاب اکتبر با وجود

لنین خواهی نخواهی فاتح می شد. این امر در مورد جنگ داخلی نیز به طور کلی صادق است، با آن که در مراحل نخستین آن، یعنی پس از، از دست دادن سیمبیرسک و غازان، لنین دچار نوسان شد و شروع به تردید کرد، با همه ی این ها شک و نوسان لنین موقتی بود و او به کسی غیر از من این راز را نمی گفت. (لازم است در این مورد بیش تر توضیح دهم).

بدین ترتیب تا آن جا که مسأله مربوط به فاصله ی زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی توانم از «عوض ناپذیری» کار خویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «عوض ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچک ترین اثری از خودستایی نیست.

در هم ریختگی دو انترناسیونال مشکلی را به وجود آورده است که برای حل آن هیچ یک از رهبران این دو انترناسیونال کم ترین لیاقتی ندارد. من، با اندوخته ای از تجارب گرانبهاء و سخت، به علت شرایط خاص سرنوشت شخصیم، به این نتیجه رسیده ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را از بالای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم به معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد. و من با لنین (یعنی در اصل با تورگنیف) هم عقیده ام که بزرگ ترین عیب ها از ۵۵ سال پیرتر شدن است. برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم دستکم به پنج سال کار مداوم نیازمندم.

۲۶ مارس

اسپاک در بلژیک وزیر شده است، این موجود بینوا! وی سال گذشته در پاریس برای «مشورت در امور» به دیدار من آمد. ما با هم به تفضیل درباره ی موقعیت حزب بلشویک صحبت کردیم. سطحی بودن سیاسی او

موجب شگفتی من شد. فی‌المثل او هیچ وقت درباره‌ی کار در اتحادیه‌های کارگری فکر نکرده بود. دفترچه‌ای به دست گرفت و شروع کرد به یادداشت کردن و گفت: «آری، آری این خیلی مهم است.» من با خود می‌اندیشیدم: آیا این است رهبر انقلاب؟ اسپاک طی گفتگوی ما همیشه «همین عقیده را داشت» و مرتب یادداشت می‌کرد. ولی در تصدیق‌ها و تأییدهای او لحنی از تردید وجود داشت. نه اینکه به نظرم غیرصادق آمده باشد، بالعکس، با حسن نیت به سراغ من آمده بود. برای آموختن و تقویت شدن، پیش از شروع مبارزه‌ی انتخاباتی. ولی گویا توضیحات من او را وحشتزده کرد:

«اوه، که این طور، مطلب خیلی جدی‌تر از آن است که من تصور می‌کردم.» در تمام اظهارات متقابل او این لحن تردیدآمیز وجود داشت. گرچه مدام حرف‌های مرا تأیید می‌کرد. به طور کلی او به نظرم یک دوست صدیق خلق از دایره‌ی بورژوازی روشنفکر آمد، نه بیش‌تر. آری، یک دوست صدیق خلق: وی ارتشای پیرامون و اندرولده و آنزله^۹ را مشمنزکننده احساس می‌کرد...

پس از مدتی نامه‌ای از وی دریافت کردم. اتحادیه‌های کارگری خواهان تعطیل «اکسیون^{۱۰}» بودند و تهدید به جدا شدن از حزب می‌کردند. کمیته‌ی مرکزی حزب تسلیم شد. اسپاک طلب مشورت می‌کرد. باید تسلیم شد یا نه؟ من پاسخ دادم که تسلیم شدن یعنی خودکشی سیاسی (من در گفتگوی با اسپاک نیز او را به علت رفتارش در کنگره‌ی ۱۹۳۳ به علت مماشات بیهوده سرزنش کردم.) اسپاک در اینجا هم «همین عقیده را داشت». «اکسیون» همچنان انتشار یافت. جناح راست مجبور به عقب نشینی شد. ولی کردار

^۹ - دو تن از رهبران نهضت سوسیالیستی بلژیک.

^{۱۰} - اکسیون رولوسیونر. ارگان جناح چپ حزب سوسیالیست بلژیک.

اسپاک در تمام این مدت ناستوار، نامطمئن و غیرصادقانه بود. و این قهرمان انقلابی در کابینه ی ملی وزیر راه شده است، ای بینوای حقیر!
 غرض اسپاک چه بود؟ بیم از توسعه ی جنبش خلق یا یک خویشتن خواهی ناچیز (وزارت). تفاوت این دو در نتیجه ی نهایی خیلی زیاد نیست، چه این دو دلیل اکثراً در چنین مواردی مکمل یکدیگرند.

۲۷ مارس

در سال ۱۹۰۳ در پاریس، « پناهگاه شبانه » اثر گورکی به نفع ایسکرا نمایش داده شد. کوشش شد که به «ان»، به گمانم به ابتکار من، نقشی در این نمایش داده شود. به نظرم می آمد که او بتواند نقش خود را خوب و «درونی» بازی کند. ولی این کار عملی نشد و نقش مذکور به دیگری واگذار شد. من متعجب بودم و گرفته خاطر. بعدها متوجه شدم که «ان» در هیچ یک از قلمروهای زندگی نمی تواند « بازی » کند. همیشه و در هر شرایطی، طی تمام زندگی و در هر موقعیتی (که ما همیشه بر آن غالب آمدیم) او به خویشتن وفادار ماند و زندگی درونی خویش را از تأثیرات جهان اطراف مصون نگاه داشت. امروز که به گردش رفته بودیم، راه سربالایی را پیمودیم. «ان» خسته شد. بر توده ای از گیاهان نشست (زمین هنوز مرطوب است) و رنگش پرید. او هنوز خوب پیاده راه می رود، خسته نمی شود. ولی در این اواخر، قلبش گهگاه ناراحتی هائی نشان می دهد. زیاد کار می کند و از دل و جان (او همه ی کارها را از دل و جان می کند). امروز در سربالایی اختلال قلب بروز کرد. «ان» بر زمین نشست، می شد دید که دیگر نمی تواند جلوتر برود. در این حال تبسمی آمیخته با احساس تقصیر بر لبانش نقش بست. به جوانی،

جوانی او بسیار تأسف خوردم... یکی از شب‌ها در پاریس، از اپرا راه خانه‌امان را که در کوچه‌ی کاساندی شماره ۴۶ واقع بود پیاده پیمودیم. سال ۱۹۰۳ بود. دست‌هایمان را به یکدیگر داده بودیم. ما روی هم ۴۶ ساله بودیم و «ان» خستگی ناپذیرتر بود. یکی از روزها با گروه بزرگ‌تری به گردش دسته‌جمعی در اطراف پاریس رفتیم. به پلی رسیدیم، دو پسر بچه از ستون‌های پل بالا رفته بودند و عابران را که از زیر می‌گذشتند تماشا می‌کردند. «ان» به‌طور غیرمنتظره‌ای شروع کرد از ستون به سوی بچه‌ها بالا رفتن. من مات ماندم و به‌نظم می‌آمد این صعود غیرممکن است. ولی او با وجود کفش پاشنه‌بلند، در حالی که لبخندی نثار بچه‌ها کرده بود از ستون بالا رفت. آن دو با کنجکاوی منتظرش بودند. ما همه به حال انتظاری توأم با اضطراب ایستاده بودیم. «ان» بدون اینکه به اطراف بنگرد، از ستون بالا رفت، با بچه‌ها صحبت کرد و بعد با حرکات موزون از ستون پایین آمد، بدون اینکه کوچک‌ترین زحمتی به خود بدهد. بهار بود و آفتاب مثل امروز که «ان» روی علف‌ها نشست می‌درخشید.

انگلس زمانی درباره‌ی مرگ و پیری چنین نوشت:

«این دیگر درمانی ندارد. همه‌ی حوادث و اتفاقات زندگی انسان در محور از گهواره تا گور دور می‌زند. همین محور است که زندگی را تشکیل می‌دهد. بدون این محور، پیری و هم‌چنین جوانی وجود نداشت. پیری «ضروری است» چه در آن آرامش و فرزاندگی وجود دارد. جوانی در اصل از آن رو دلپذیر است و زیبا که پیری و مرگ به دنبال آن است.» شاید این افکار از این جهت به من دست داده که از رادیو «زوال جهان» اثر واگنر پخش می‌شود.

۲۹ مارس

میل دارم درباره ی اینکه «گ. پ. او.» مدارک و اسنادم را به سرقت برده است، یادداشت هایی بکنم، ولی در این کار شتابی ندارم. در مذاکرات دیپلماتیک مسکو (ملاقات ایدن و غیره) سرنوشت کمینترن هم از جمله مسائلی است که باید درباره ی آن ها تصمیم گرفته شود. اگر انگلستان فکر پیمان را (بدون آلمان) بپذیرد، بدیهی است که کنگره ی کمینترن که برای نیمه ی اول سال جاری اعلام شده بود تشکیل نخواهد شد. اگر انگلستان و فرانسه با آلمان کنار بیایند (بدون اتحاد شوروی) کنگره احتمالاً تشکیل خواهد شد. ولی این کنگره ی ورشکستگان، لیاقت آن را نخواهد داشت که چیزی به پرولتاریا بدهد.

کلودفارر که چند روز پیش از او نام بردم به عضویت فرهنگستان برگزیده شده، به این حلقه ی دیوانگان پیر. بارتو^{۶۱} که به عنوان یک نویسنده ی عضو فرهنگستان نیز بود در یک مصاحبه ی علنی به سؤال زیر که «چه آرزویی دارید؟» چنین جواب داد: «در جوانی آرزوی وزارت و عضویت فرهنگستان را داشتم و در سال های بعد به این هر دو مقام دست یافتم». طرح شخصیت او با هزلی تندتر از این امکان پذیر نیست!

۳۰ مارس (بریده ی روزنامه)

«لجن های گنبدیده ی تروتسکیست ها، همپالگی های زینوویف، شاهزادگان سابق، کنت ها، ژاندارم ها و همه ی این گروه ها که با یکدیگر همکاری می کنند می کوشند که دیوارهای کشور ما را درهم شکنند».

^{۶۱} - وزیر کابینه ی فرانسه.

طبیعی است که این از تراوشات پروداست. از کادت‌ها^{۶۲}، از منشویست‌ها، از سوسیال رولوسیونرها^{۶۳} نامی برده نشده. فقط تروتسکیست‌ها و شاهزادگانند که با یکدیگر همکاری دارند. از این مقاله بوی حماقتی بی حد و حصر برمی‌خیزد و در این حماقت چیزی نامیوم. فقط گروهی که از لحاظ تاریخی محکوم به فناست می‌تواند به این درجه از فساد و ابله‌ی برسد.

ولی این شکل ابلهانه‌ی مبارزه‌طلبی حکایت از دو حالت می‌کند که بین آن‌ها ارتباط متقابل برقرار است:

۱. در داخل دستگاه‌های رهبری شوروی اِشکالاتی پدید آمده است، آن هم اِشکال و بی‌نظمی بزرگ. اِشکال در بطن بوروکراسی وجود دارد. این ملغمه‌ی ناسزا و دشنام و افترا در اصل متوجه اشخاص «ثالثی» است که نه تروتسکیست‌ها و نه شاهزادگانند، بلکه، به اقوی احتمال لیبرال‌هایی هستند در داخل بوروکراسی شوروی.

۲. اقدامات عملی جدید علیه تروتسکیزم، به منزله‌ی تدارک ضرباتی است که هدف آن دشمنان سرسخت بناپارتیزم استالینی است. شاید بتوان تصور کرد یک نوع «کودتا» تدارک دیده شده تا از این طریق بتوانند قدرت شخصی را از لحاظ حقوقی نیز استوار کنند. ولی این کودتا عبارت از چیست؟ تاج و تختی که دیگر نیست؟ شناسائی عنوان «رهبر» برای تمام عمر؟ این، آدم را به یاد رهبر آلمان می‌اندازد. از قرار معلوم «تکنیک» بناپارتیزم ناچار دشواری‌های سیاسی را ایجاب می‌کند. مرحله‌ای از تطورات آغاز شده است که در مقایسه با آن قتل‌کی روف یک حادثه‌ی کوچک است.

^{۶۲} - کادت‌ها عنوان حزب لیبرال روسیه بود.

^{۶۳} - نهضتی که به دهقانان تکیه داشت، روش‌های خشن و ترور را پیشه کرده بود و با انقلاب بلشویکی سخت مخالف بود.

۳۱ مارس

حکایت خنده داری است! مورخ شوروی و. ای. نوسکی نه بهتر و نه بدتر از مورخان دیگر شوروی است: بی دقت، اهمال کار، جامد با مخلوطی از خوشباوری ویژه ی خویش. ولی با این همه گهگاه نیز موشکافی صادقانه از میان جعلیات هدفدارش سر می کشد. او به هیچ یک از جریان های اپوزیسیون وابسته نیست. ولی همه ی این ها دلیل نمی شود که از تعقیب مصون بماند. دلیل؟ این یکی از توضیحات ممکن است: وی در کتاب تاریخ حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۴ انتشار یافته، در بخش منابع و مأخذ مورد استفاده چنین می گوید:

از جزوه هائی مانند بروشور کوچک مولوتف به نام « درباره ی تاریخچه ی حزب» نه تنها سودی حاصل نیست، بلکه زیان بی واسطه نیز برمی خیزد. حجم اشتباهاتی که در این جزوه وجود دارد از این قرار است: (در صفحه ی ۳۹ این کتاب ۱۹ اشتباه شمرده شده است).

نوسکی در سال ۱۹۲۴ نمی دانست که ستاره ی اقبال مولوتف در حال صعود است و این ۱۹ اشتباه مانع نخواهد شد که نویسنده ی کتاب رئیس شورای کمیسرها ی خلق گردد.

مولوتف حمله به نوسکی بینوا را شروع کرد. ولی زمان در حال تغییرات است، ستاره ی مولوتف رنگ می بازد و کسی چه می داند که همین اشاره ی نوسکی به جهالت رئیس شورای کمیسرها ی خلق، روزی به صورت سند افتخاری برای مورخ بیچاره در نیاید. راستی که حکایت خنده داری است!...

۲ آوریل

مذاکرات ایدن در مسکو، با یک بیانیه ی مفصل به پایان رسید. طرفین متقابلاً متعهد شدند از وارد کردن هرگونه خدشه ای به منافع و علقه های یکدیگر بپرهیزند. ایدن، هنگامی که آهنگ ورشو را داشت با لحنی دور از نزاکت یادآور شد که مسأله تنها بر سر تعهداتی نیست که بریتانیای کبیر در برابر شوروی پذیرفته بلکه شوروی نیز متقابلاً به تعهداتی گردن نهاده است. در کانون این تعهدات، چین و هند، کمینترن و چین «شوروی» قرار دارد. مسکو از این بابت به چه تعهداتی گردن نهاده است؟ از حل مسأله دعوت برای تشکیل کنگره ی کمینترن در مسکو، معلوم خواهد شد که این تعهدات از چه نوع است. کنگره، بدون شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تصورناپذیر است. اما می توان پنداشت که این کنگره، پس از مذاکرات مسکو، بتواند با شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تشکیل گردد؟

اگر استالین تعهد کرده باشد که بی سروصدا کمینترن را منحل کند، این در نتیجه ی نهائی به سود انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اما چنین تعهدی در عین حال دلیلی آشکار است بر اینکه بوروکراسی شوروی رابطه اش را با پرولتاریای جهانی کاملاً قطع کرده است.

از دیروز بیماریم دوباره عود کرده است. احساس ضعف می کنم، تب خفیفی دارم و گوش هایم بدجور وز وز می کند. آخرین باری که به همین حالت گرفتار شدم، «ه. ام.»^{۶۴} به رئیس پلیس مربوطه مراجعه کرده بود. رئیس پلیس از حال من جويا شد و هنگامی که فهمید بیمارم، گفت: «این خیلی

^{۶۴} - م. هانری مولینیه است که به عنوان بازرگان و افسر ذخیره در موقعیتی قرار داشت که می توانست مسأله ی اجازه ی اقامت و کارهای دیگر را برای تروتسکی فیصله دهد.

ناگوار است... اگر او در اینجا بمیرد، نمی توانیم با نام مستعار دفنش کنیم!»
خب، هر کس به فکر گرفتاری خودش است!

هم اکنون نامه ای از پاریس دریافت کردم. الکساندرا لئوناسو کولوسکایا، زن اولم که در لنینگراد سکونت داشت، به همراه نوه هایم به سیبری تبعید شده است. یک کارت پستال که از راه مسافرت اش به سرزمین های دوردست سیبری فرستاده به خارج رسیده است. نامه های پسر کوچکم، سریوشا، پروفیسور انستیتوی تکنولوژی، نمی رسد. وی در آخرین نامه اش نوشته بود که شایعات موهوم ولی اضطراب انگیزی در حول و حوش او جریان دارد. گویا او هم از مسکو تبعید شده است. گمان می کنم که الکساندرا لئوناسو طی سال های اخیر به نحوی از انحاء فعالیت سیاسی داشته است. او سالخورده است و مسئول نگهداری سه بچه. چند هفته پیش پراودا در مقاله ای که به قول خودش وقف مبارزه با «باقی مانده ها» و «لجن ها» کرده بود، نام الکساندرا لئوناسو را، اگر چه در حاشیه، ذکر کرده بود. او را متهم می کنند که در سال ۱۹۳۱ بر گروهی از دانشجویان، گمان می کنم دانشجویان انستیتوی جنگلبانی، اثر زیان بخشی گذارده است. پراودا غیر از این نتوانست جنایت دیگری را کشف کند. با وجود این نام بردن از او دلیلی روشن بود بر اینکه می بایست در انتظار فرود آمدن ضربه نشست.

پلاتون ولکف، شوهر مینوشکای فقید، از تبعیدگاه اش به منطقه ای باز هم دور افتاده تر فرستاده شده. سیوشکا (نوه ی من) پسر هشت ساله مینوشکا و پلاتون، چندی پیش از وین به پاریس آورده شده است. او در آخرین سال های زندگی مادرش با وی در برلن به سر می برد. مادر، هنگامی که فرزندش در یک مؤسسه ی آموزشی بود، دست به خودکشی زد. نوه ام پس از آن نزد

فرزند بزرگ ترم و همسرش فرستاده شد. ولی آن‌ها با پیدایش و توسعه‌ی رژیم فاشیستی مجبور شدند آلمان را شتابزده ترک گویند. سیووشکا به وین فرستاده شد که دچار اشکالات زبانی نگردد. او در آن‌جا به یاری دوستان قدیم ما به آموزشی‌های فرستاده شد. پس از مهاجرت ما به فرانسه و پس از بروز جنبش‌های ضدانقلابی در اتریش بر آن شدیم که پسرک را به فرانسه، نزد پسر بزرگ ترم و همسرش بیآوریم. ولی با دادن روادید به سیووشکای ۸ ساله شدیداً مخالفت شد. ماه‌ها با کشمکش گذشت. ولی چندی پیش موفق شدیم او را به پاریس بیآوریم. او به علت اقامتش در وین روسی و فرانسه را پاک فراموش کرده است.

هنگامی که پنج ساله بود به همراه مادرش برای نخستین بار به «پرین کیپو» نزد ما آمد. زبان روسی را به لهجه‌ی آهنگدار مسکونی چه عالی صحبت می‌کرد. وی در آن‌جا، در کودکستانی، فرانسه و کمی هم ترکی یاد گرفت. در برلن به آلمانی پرداخت و در وین حسابی آلمانی شد. و اکنون در پاریس دوباره به آموختن فرانسه مشغول است. از مرگ مادرش باخبر است و گهگاه از احوال پدرش که برای وی به صورت موجودی افسانه‌ای در آمده است می‌پرسد.

پسر جوان ترم برعکس پسر بزرگ ترم و شاید هم به علت جبهه‌گیری در برابر او، از سن ۱۲ سالگی از سیاست کاملاً کنار کشید. او ورزش‌های زمینی می‌کرد و عاشق سیرک بود و حتی خود می‌خواست بدین شغل بگراید. ولی بعد به سوی علوم فنی کشیده شد و استادی دانشگاه پیشه‌اش گشت.

به همراه دو مهندس دیگر کتابی درباره ی ژنراتورها انتشار داد. اگر خبر تبعید او واقعی باشد، همانا مسأله تنها مربوط به انتقام شخصی است، دلایل سیاسی نمی تواند وجود داشته باشد.

۳ آوریل

من اهمیت بیواسطه ی آنچه را که درباره ی «لجن تروتسکیزم» نوشته شده بود (۳۰ مارس) ناچیز گرفته بودم. حمله این بار متوجه نزدیکان من است. هنگامی که من دیروز عصر نامه ی پسر بزرگ ترم را که از پاریس رسیده بود به «ان» دادم، گفتم: «آن ها به هیچ وجه او را تبعید نخواهند کرد، شکنجه اش خواهند داد تا چیزی ازش در بیاورند، و سپس نابودش خواهند کرد.»

می خواهم مستخرجی از پراودا نقل کنم.

(بریده ی روزنامه)

«علیه دسیسه های دشمنان باید اقدامات واقع بینانه انجام داد. اعتماد ساده لوحانه و بلغمی مزاجی در برابر مخالفان حزب و دشمنان که به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کنند، موجب خواهد شد که این عناصر کم یا بیش با کامیابی در کارهایمان دست اندازی کنند.

همپالگی های زینوویف، تروتسکیست ها، شاهزادگان سابق، کنت ها و ژاندارم ها همه می خواهند با همکاری یکدیگر دیوارهای کشور را فرو ریزند.»

چه کسی به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کند؟ شاهزادگان سابق یا تروتسکیست ها؟ پراودا این ها را همکار یکدیگر قلمداد می کند. در هر حال

مقصود از این تداخل این است که به «گ. پ. او.» برسانند که به همکاران زینوویف و تروتسکیست‌ها برچسب جاسوسان خارجی بزنند. این قصدی عیان است. «ان» با چه بی‌واسطگی و احساس درونی حالت سریشا را در زندان درک می‌کند.

۴ آوریل

همه‌ی بدبختی‌های زندگی روزمره‌ی ما جای خود را به دلواپسی برای سریشا و بچه‌ها داده است. من دیروز به «ان» گفتم: اگر به گذشته بنگریم زندگی ما تا هنگام دریافت آخرین نامه‌ی لیوا چون رویایی خالی از دغدغه بود. «ان» به خاطر من از خود شجاعت نشان می‌دهد، ولی همه چیز را عمیق‌تر از من احساس می‌کند. در چهارچوب سیاست زور، دلایل انتقامجویی‌های فردی در استالین همیشه نقشی اساسی بازی می‌کند. کامنف به من می‌گفت که چگونه آن‌ها سه نفری، استالین، کامنف و سرچینسکی در تابستان سال ۱۹۲۳ یا ۲۴، روزی را با شراب و گفتگو گذراندند. (مبارزه علیه من وجه مشترکی بود که آن‌ها را به هم پیوسته بود.) پس از شراب در ایوان صحبت به مسائل احساسی کشیده شد. درباره‌ی اسلوب شخصی زندگی، نقاط ضعف کوچک و امثالهم صحبت شد. استالین گفت:

«بزرگ‌ترین لذت‌ها دشمن را به دام آوردن و حسابی از او انتقام گرفتن و سپس به آرامی به رختخواب رفتن است.»

احساس انتقام او نسبت به من به هیچ وجه ارضاء نشده است. به من به اصطلاح ضربه‌ی جسمانی وارد شده ولی در زمینه‌ی اخلاقی چیزی نصیب وی نشده است: من نه از کار دست کشیده‌ام، نه اظهار ندامت کرده‌ام و نه

منفرد مانده ام. بالعکس من حرکت تاریخی تازه ای را آغاز کرده ام که دیگر جلوی آن را نمی‌توان گرفت. این است منبع وحشت بی پایان استالین. این وحشی از هر چه اندیشه است وحشت دارد، چرا که نیروی تخریبی اندیشه و ناتوانی و عجز خود را در برابر آن خوب می‌شناسد. ولی در عین حال آنقدر زیرک هست که بفهمد که من حتی امروز هم حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم. این است سرچشمه‌ی مسمومیت روانی که او با آن دمساز است. از آن جا که او موفق به انتقام گرفتن از من در سطحی بالاتر نشده است و نخواهد شد، از راه حمله به نزدیکان من می‌خواهد حس انتقامش را سیراب کند.

استالین در برانگیختن سوءقصد به من لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد، ولی از عواقب سیاسی آن بیم دارد، چرا که بی‌چون و چرا گناهکار شناخته خواهد شد. ضربه‌هائی که او در روسیه به نزدیکان من می‌زند، درست و حسابی راضی‌اش نمی‌کند، وانگهی این کار از لحاظ سیاسی موجب سروصدا خواهد شد.

آیا می‌توان اعلام کرد که سریوشا به دستور سازمان‌های خارجی فعالیت می‌کرده است؟ این خیلی ابلهانه خواهد بود و آن وقت همه پی خواهند برد که اصل انتقام شخصی در این کار مؤثر بوده است و به شخص استالین از این راه لطمه‌ی فراوان خواهد خورد.

(بریده‌ی یک روزنامه‌ی فرانسوی)

«قول اتحاد جماهیر شوروی: در آینده در انگلستان و دومینیون‌ها تبلیغات کمونیستی نخواهد شد.»

لندن، ۳ آوریل- در مذاکراتی که چندی پیش بین مستر ایدن ولیتونیف کمیسر خارجی شوروی انجام شد، تصمیم شوروی مبنی بر ختم تبلیغات کمونیستی در بریتانیا و دومینیون ها به اطلاع مستر ایدن رسید. به نظر می آید که از بودجه ی این تبلیغات نیز در ماه های آخر به مقدار هنگفتی کاسته شده است.»

این خبر خیلی بوی حقیقت می دهد. باید به لیتونیف که مدت هاست به بی فایده بودن و حتی مضر بودن کمینترن معتقد شده است آفرین گفت. استالین هم در اصل با وی هم رأی بود. جزئیاتی که ماه به ماه از محدود شدن کمک به کمینترن حکایت می کند نشان دهنده ی این واقعیت است. کرملین برای احزاب عضو، مهلتی برای انحلال معین کرده است. بدیهی است که کمینترن یک باره منحل نخواهد شد، ولی دامنه ی کارش محدود خواهد شد و آهنگ وجودش را با بودجه ی تازه مطابقت خواهد داد. به دنبال این مسأله، تغییر و تبدیل های شخصی، اخراج ها، فرارها و پرده دری هائی نیز رخ خواهد داد. تعداد زیادی از روزنامه نگاران و تبلیغات چیان کمینترن جیره خواران درست و حسابی اند. یعنی اهل لفت و لیس. نزد این آدم ها اصل زیرین حاکم است: آن جا که مواجبی در کار نیست، وفاداری نیز به پایان می رسد. تغییر مفهوم حق در قلمرو سیاست داخلی و خارجی، استالین را وادار خواهد ساخت تا ضربه های خود را با نیروی تمام به «چپ» وارد کند.

و این حفاظی است در برابر اپوزیسیون. ولی این شیوه ای است یکسره نامطمئن. تغییرات در ساختمان جامعه و زندگی روزمره ی اتحاد شوروی اجباراً موجب بروز یک انقلاب حاد سیاسی خواهد شد.

در حال حاضر چه دشوار است روی بیوگرافی ننین کار کردن. اندیشه را نمی توان بر سال ۱۸۹۳ تمرکز داد.

چند روزی است که اوضاع و احوال جوی تغییری ناگهانی کرده. با آن که باغ ها غرق شکوفه است، از بامداد برف آغاز باریدن کرده، ولی برفی که به محض نشستن دوباره آب می شود. آسمان خاکستری است. مه از کوه ها به سوی دره به پایین می خزد. خانه مرطوب است و آدم سردش می شود. «ان» که زیر بار عذابی روانی رنج می برد مشغول کارهای خاته است.

زندگی گردوی سخت شکنی است، و انسان هنگامی می تواند بدون تسلیم و رضا و با ریشخند کردن بر آن غلبه کند که در اندیشه ای بزرگ محاط باشد. اندیشه ای که ورای شوربختی های فردی، ضعف ها، پیمان شکنی ها و وقاحت ها قرار دارد.

دیروز رمان مارگریت را به نام «مونس» تمام کردم. او نویسنده ای ناتوان است. نثر پیش پا افتاده اش کوچک ترین نشانی هم از مکتب بزرگ رمان نویسی فرانسه ندارد. گرایش های یک جانبه ی آن سطحی و انفعالی است. این یکجانبه بودن زنانه شاید تا حدی با عصر لویی فیلیپ هماهنگ باشد. ولی در حال حاضر چیزی کپک زده تر از آن نیست. عشق توصیف شده در آن انگار که تفاله ی گزارش یک کلانتری است.

۵ آوریل

با همه ی این در رمان نامبرده بر روابط شخصی و خانوادگی قشرهایی از بورژوازی فرانسه که به هیچ وجه از بدترین قماش ها نیست روشنائی افکنده شده. «قهرمان» کتاب سوسیالیست است. نویسنده قهرمانش را سرزنش

می‌کند که منش وی در برابر زنان مثل رفتار یک بورژوا یا به عبارت بهتر یک برده دار است.

در حقیقت هم جدال در نامه ی پوپولر بر سر حق انتخابات برای زنان ثابت می‌کند که در جرگه ی سوسیالیست ها نیز همان روشی که قانونگذاری و حقوق این سرزمین را مسموم کرده است، درباره ی زنان هم حکمفرماست.

ولی میل استقلال در کتاب مارگریت چیزی بیش تر از این نیست که به زن هم یک دسته چک حساب خصوصی تعلق بگیرد. شاید فقر فرهنگی ما در روسیه شامل وحشیگری هائی باشد که اغلب در سطح مناسبات حیوانی قرار دارد. ولی فرهنگ های کهن بورژوازی پُر است از تحجرها، قساوت های متبلور و کینه توزی های صیقلی شده و لعاب داده.

زلزله ای بزرگ، تحولات و کوشش هائی عظیم لازم است تا انسان بتواند به عنوان یک شخصیت مستقل بر پایه ی بالاتری از تکامل پای گذارد. هوا تغییر نکرده است باران مهوعی می بارد. باغ ها پُر است از شکوفه. امسال میوه ها آسیب سختی خواهند دید.

در اینجا نامه ای به دستمان نمی رسد. مراسلات مهم، دوبار در ماه، به وسیله ی پیک های تصادفی از پاریس می آید. نامه های خیلی فوری از طریق یک آدرس واسطه و با کمی تأخیر به دستمان می رسد. ما منتظر خبری از سریوشا هستیم. به ویژه «ان» که زندگی درونی اش در چارچوب این انتظار می گذرد. ولی به دست آوردن اخبار موثق کار ساده ای نیست، میدانه ی نامه با سریوشا در ایام مناسب تر نیز یک قمار بود. من اصلاً به وی نامه نمی نوشتم، تا به دست مراجع و مقامات بهانه ای برای اسباب چینی علیه وی نداده باشم. فقط «ان» به وی نامه می نوشت آن هم درباره ی مطالب خصوصی. پاسخ های

سریوشا نیز در همین حد بود. گاهی اوقات نامه ها اصلاً به مقصد نمی رسید. ولی باز ناگهان کارت پستی از راه می آمد و مبادله ی نامه زمانی ادامه داشت. پس از حوادث اخیر هم (قتل کیروف و غیره) سانسور شدیدتر شده است. اگر سریوشا در زندان باشد بدیهی است که به وی اجازه ی مکاتبه با خارج را نمی دهند. طی ماه های آخر تبعید، رابطه ی خانواده ی راکوفسکی با جهان خارج به کلی قطع شده بود. هیچ نامه ای، حتی از نزدیک ترین بستگان، به دستشان نمی رسید. در صورت بازداشت سریوشا، کسی از جرگه ی آشنایان می توانست خبری به ما برساند، ولی چه کسی؟ به ظاهر از دوستان و آشنایان ما کسی باقی نمانده است، و اگر هم مانده است نشانی ما را نمی داند. باران بند آمده است. «ان» و من از ساعت ۱۶ تا ۱۷ گردش کردیم. هوا آرام و ملایم بود و آسمان پوشیده از ابر. بر کوه ها پرده ای از مه کشیده شده بود. هوا بوی کود می داد. «ان» می گفت که در گذشته مارس مثل آوریل بود و حالا آوریل به مارس مبدل شده. ولی من، تا آن جا که «ان» توجهم را منحرف نکند، دستخوش این نوع مشاهدات نمی شوم. از صدای او قلبم می فشرد. صدای او بم است و کمی گرفته. هنگامی که رنجی دارد، گویی صدایش از دوردست ها می آید و آدم آوای بی واسطه ی روحش را می شنود. این نوای ظرافت و رنج برای من چه آشناست!

«ان» پس از یک سکوت طولانی شروع کرد از سریوشا سخن گفتن: «از او چه می توانند بخواهند؟ که اظهار ندامت کند؟ ولی او کاری نکرده که سزاوار ندامت باشد. که حساب خود را از پدر جدا کند؟ ولی در چه مورد؟ اما او درست به همین جهت که کاری که سزاوار ندامت باشد نکرده، در موقعیت بدی قرار دارد. تا کی او را در بازداشت نگه خواهند داشت؟»

«ان» به خاطر می آورد که پس از یک جلسه دفتر سیاسی (در سال ۱۹۲۶) چند تن از دوستان در انتظار نتایج جلسه در خانه ی ما اجتماع کرده بودند. من به همراه پیاتاکوف^{۱۰} به خانه بازگشتم. (پیاتاکوف به عنوان عضو کمیته ی مرکزی حق داشت در جلسات دفتر سیاسی شرکت کند.) پیاتاکوف با اضطراب گزارش جلسه را داد. من در جلسه گفتم که استالین خود را کاندیدای گورکنی حزب و انقلاب کرده است. استالین به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرده بود.

ما از سریوشا صحبت می کردیم، در پرین کیپو مسأله ی مهاجرت مورد گفتگو قرار گرفته بود. ولی به کجا و چگونه؟ لیوا سیاست با خونس آمیخته است و این می تواند برای او توجیه کننده ی مهاجرت باشد. ولی سریوشا با تکنیک و انستیتوی علمی در هم آمیخته. وی در پرین کیپو نمی تواند رضایت درونی بیابد. وانگهی طرح نقشه ی آینده دشوار بود. کی تغییری پدید خواهد آمد و جهت این تغییرات چه خواهد بود؟ و اگر در خارج دچار عرضه ای گردم؟ من از رفتن سریوشا به خارج بیمناک بودم، می ترسیدم مثل درختی ریشه کن شود. سینوشکا به خارج برده شد تا تحت درمان قرار گیرد و این هم پایانی غم انگیز داشت.

فکر اینکه در زندان به سریوشا چه دشوار می گذرد (در صورت زندانی بودنش) «ان» را آزار می دهد. شاید فکر می کند ما فراموشش کرده ایم و او را به دست سرنوشت سپرده ایم. اگر در اسارتگاهی باشد، امیدش به چیست؟ و غیر از منش و رفتار یک پروفیسور جوان در انستیتو نمی تواند منش و رفتاری دیگر داشته باشد. ناتاشا می گوید: «شاید در این سال های اخیر او را

^{۱۰} - از تنوریسین های برجسته ی بلشویزم و از همکاران نزدیک تروتسکی. در سال ۱۹۳۸ در یکی از محاکمات نمایشی محکوم به مرگ شد.

پاک فراموش کرده بودند و ناگهان دوباره به یاد این « گنج » افتاده اند تا آن را وسیله‌ی به راه انداختن سروصدائی تازه قرار دهند.» از من پرسیدند که آیا من معتقدم که خود استالین از جریان آگاه است یا نه؟ به او گفتم که این نوع «مسائل» هیچگاه خارج از دایره‌ی نگاه استالین قرار ندارد. این از کارهای تخصصی استالین است. طی دو روز گذشته «ان» بیش تر به «آ. ال.» اندیشیده است تا به سریوشا. شاید هم سریوشا گرفتار حادثه‌ای نشده باشد ولی «آ. ال.» شصت ساله به گوشه‌ای از شمال تبعید شده است.

سرشت انسان، عمق و نیروی آن را ذخیره‌های عرفی و اخلاقی وی تعیین می‌کند. انسان هنگامی اعماق وجود خویش را کشف می‌کند که از مسیر عادی زندگی خارج شده باشد. چه او در چنین موقعیتی ناگزیر به ذخیره‌های عرفی و اخلاقی خویش دست می‌برد. «ان» و من تقریباً ۳۳ سال (یک سوم قرن) با هم زندگی کرده‌ایم، و من در انبوه بارترین ساعات شیفته‌ی نیروهای آرام سرشت این زن بوده‌ام.

شاید به علت اینکه قوایم تحلیل می‌رود یا به علل دیگر، در هر حال نیازی مبرم در خود احساس می‌کنم که وجود «ان» را، دستکم جسته و گریخته و به وسیله‌ی این یادداشت‌ها، از فراموشی مصون بدارم.

کتاب لنون فرایبه به نام «لاماترنل» به پایان رسانده‌ام. من هیچگاه موفق به شناختن این نویسنده نشده‌بودم. در هر حال در او این جرأت هست که تاریک‌ترین زاویه‌های پشت پرده‌ی تمدن فرانسه، یعنی پاریس را به خوانندگان بنمایاند.

کودکان، به ویژه خردسال‌ترینشان، دستخوش بیرحمی و بی‌وجدانی زندگی می‌گردند. فرایبه خواسته است که تمدن معاصر فرانسه را با دیدگان

وحشتزده‌ی کودکان گرسنه و بیم زده مشاهده کند، کودکانی که خونشان را گناه میراث اجتماعیشان مسموم کرده است. تجسم صحنه‌ها و حالات در وجه هنری آن یکپارچه نیست، اینجا و آن جا از مسیر منحرف می‌شود و گهگاه سخته دارد. حتی قهرمان رمان دستخوش مشاهدات ساده لوحانه و آداب دانی می‌شود. ولی نویسنده روی هم رفته موفق شده است اثری مطلوب را در خواننده به جا بگذارد. او چاره‌ای نمی‌یابد، انگار در جستجوی آن نیز نیست. از کتاب نفس‌ناامیدی برمی‌خیزد. با وجود این، این نومییدی در سطح بسیار بالاتری قرار دارد که نسخه‌پیچی کم بهاء و خودخواهانه‌ی ویکتور مارگریت.

۹ آوریل

چند روز پیش نسخه‌ای از روزنامه‌ی «ورپته» را خواندم. مقاله‌ای در آن بود به نام «فرانسه به کجا می‌رود؟» تجزیه و تحلیل‌های آن حاوی نکات واقع‌بینانه‌ی بسیار است. با این همه خیلی چیزها ناگفته مانده است. نمی‌دانم کی این مقالات را می‌نویسد، ولی می‌دانم که نویسنده در هر حال کسی است که با مارکسیزم آشنائی دارد.

قبل از کنفرانس سترزا^{۶۶}

کارل رادک^{۶۷} موضوع پیمان اروپائی را مورد بررسی انتقادآمیزی قرار می‌دهد.

^{۶۶} - کنفرانس سترزا (ایتالیا) به ابتکار دولت فرانسه برگزار شد. نمایندگان فرانسه، انگلستان و ایتالیا گرد هم آمدند تا درباره‌ی اقداماتی تبادل نظر کنند که به علت پس خواندن شرایط خلع سلاح قرارداد ورسای از طرف آلمان ضروری شده بود.

مسکو، ۸ آوریل، مطبوعات شوروی با تفسیرهای دور و دراز سرگرم بررسی تدارک کنفرانس سترزا هستند. از مقالات امروز، مقاله ای که در آن کارل رادک مسأله ی پیمان اروپائی را مورد بررسی انتقادآمیز قرار می دهد شایان دقت است.

رادک پس از اشاره بدین مسأله که بدون اتحاد شوروی قول و قرارهای احتمالی در سترزا برای کسی الزام آور نتواند بود، نکته به نکته چنین اشاره می کند:

۱. چنان که از طرح ریخته شده بر می آید، آنان مرتکب عمل کودکانه و خطرناکی شده اند. یعنی در صورت بروز یک عمل تهاجمی در اروپا در انتظار داوری مجمع ملل نشستند. رادک می نویسد: «عمل لازم است».

۲. پیمان دفاعی مشروط به استمداد فوری از غرب است. رادک ادامه می دهد: آیا منظور این است که خطر یک حمله هوائی، که در اروپا بالقوه موجود فرض می شود، برای مشرق کم تر است؟ آیا حمله به اتحاد شوروی با نیروی ضربتی کم تری انجام خواهد شد؟

چند ضدونقیض

۳. چگونه می توان پذیرفت که همه ی کشورهای وابسته به مجمع ملل در صورت بروز یک تصادم حاضر خواهند شد یاری های لازم را در منطقه ی مورد خطر انجام دهند؟

^{۶۷} - کارل رادک در همان ایام پیش از جنگ جهانی اول فعالیت خود را در نهضت های سوسیالیستی لهستان، آلمان و روسیه آغاز کرده بود. وی پس از انقلاب اکتبر به روسیه رفت و به بلشویزم پیوست و سپس عضو پرزیدیموم انترناسیونال کمونیست شد. وی در سال ۱۹۳۷ به جرم توطئه چینی علیه اتحاد شوروی در محاکمات نمایشی مسکو محکوم شد.

۴. آلمان و لهستان که هر دو یک پیمان شرقی را رد کرده‌اند و صریحاً اعلام کرده‌اند که حاضر نیستند در حل مسائل ما به اختلاف خارج از حدود جغرافیایشان سهمی داشته باشند و به نیروهای خارجی اجازه‌ی عبور از خاکشان را نخواهند داد، از کجا پیداست که درست این دو کشور، هنگامی که یک پیمان عمومی جانشین پیمان شرقی گردد، عقیده‌ی خود را تغییر دهند؟

۵. وانگهی چنین پیمانی منشاء کدام اثری تواند بود، حال آن که بریتانیا، بدان سان که از مطبوعات آن به روشنی بر می‌آید، حاضر به پیوستن بدان نیست.

سخنی هم در پیمان شرقی

تنها نتیجه‌ی گفتگوهای بی‌پایان برای تسطیح راه چنین پیمانی این خواهد بود که کشورهای مخالف فرصت تکمیل تدارک‌های نظامی و تحقق نقشه‌های تجاوزکارانه‌ی خویش را بیابند.

نویسنده به این نتیجه می‌رسد: «اتحاد شوروی هم چنان عقد پیمان‌های محلی را میان کشورهای همسایه‌ی خویش تشویق خواهد کرد.»

لندن، ۹ آوریل، آقای بالدوین رئیس شورای کلیسای پروتستان در سخنرانی دیروز خود گفت:

«فکاهی نویسان قرن بیست و یکم چه تصویری از عصر ما طراحی خواهند کرد؟»

وی قدرت‌های بزرگ را به آسیب دیدگان جنگی تشبیه کرده که، بنا به عقیده‌ی او، دوران نقاهتشان بر اثر اختلال‌های مجدد، دائماً طولانی‌تر می‌شود. هیچ یک حاضر نیست خود را در معرض عمل جراحی لازم، یعنی

خلع سلاح، قرار دهد. بالعکس دارویی که تجویز شده، یعنی ناسیونالیزم اقتصادی، از خود بیماری بدتر است. بعضی ها درمان را در قدرت، تو دیکتاتوریش بخوان، جستجو کرده اند. گردشی از میان اروپا، به عبور از دالان یک تیمارستان می ماند. آقای بالدوین عقیده دارد که در گیرودار این آشوب فقط انگلستان است که توانسته است تعادل خود را حفظ کند.

آقای بالدوین چنین ادامه می دهد: «ما پیوندهایمان را با سنن و آدابمان قطع نکرده ایم. تخت و تاج پادشاه ما که در عین حال حاکم و خادم ملت خویش است، از دستبرد تجاوز مصون مانده، نه انقلابی رخ داده و نه خونریزی ای، نه استبدادی و نه زورگویی ای. به شکرانه ی روح ظریف ماست که نوع خاصی از خیالپردازان در انبوه ملت ما غرق می شوند، حال آن که همین کسان در نزد اقوام دیگر گوش شنوا پیدا می کنند.»

تهی مغزان محافظه کار بریتانیایی... در تیمارستان اروپایی!
لیووا برای ما یک کارت پستال از آ. لوونا که از تبعیدگاه اش نوشته شده فرستاده است. خط او همان طور بچگانه است و خوانا، و نوشته اش مثل همیشه خالی از مویه.

مسأله ی اینکه خانواده ی تزار به تصمیم چه کسی کشته شد، در آن هنگام در ستون های مطبوعات ضدکمونیستی موضوع مباحثه ی گرمی بود. لیبرال ها بدین عقیده گرایش داشتند که کمیسیون اجرایی اورال، که رابطه اش با مسکو قطع بود، رأساً دست بدین عمل زد. این اشتباه است، تصمیم نامبرده در مسکو گرفته شد. این واقعه در مرحله ای بحرانی از جنگ داخلی رخ داد، هنگامی که من دائماً در جبهه به سر می بردم. خاطرات من در مورد خانواده ی

تزار ناقص است. لیکن می‌خواهم آنچه را در خاطرمان مانده است در اینجا شرح دهم.

در یکی از اقامت‌های کوتاه خود در مسکو، گمان می‌کنم چند هفته پیش از کشتن رومانوف‌ها، در دفتر سیاسی از جمله چنین اظهارنظر کردم که به علت موقعیت وخیم در اورال لازم است که در محاکمه‌ی تزار تسریع شود. من پیشنهاد یک محاکمه‌ی علنی را دادم و گفتم که جریان این محاکمه باید از طریق رادیو در همه‌ی نقاط کشور پخش شود. لنین عقیده داشت که این کار، در صورت امکان، خوب خواهد بود، ولی ممکن است در موقعیتی قرار بگیریم که روا نباشد هیچ فرصتی را از دست بدهیم. بحثی در این زمینه در نگرفت، زیرا من آنقدر گرفتار مسائل دیگر بودم که در پیشنهاد خود تأکید و اصرار نکردم. در دفتر سیاسی سه یا چهار نفر بودیم: لنین، من، سوردلف... تا آن جا که یادم است کامنف حضور نداشت. در آن زمان لنین اوقاتش خیلی تلخ بود، اعتقاد او بدین امر که می‌توان ارتشی را بنیاد نهاد چندان قوی نبود. سفر بعدی من به مسکو مصادف بود با از دست رفتن یکاترین بورگ. هنگام گفتگو با سوردلف از جمله پرسیدم: خوب تزار کجاست؟ گفت: کار یکسره شد، تیرباران.

پرسیدم: شاید با اندکی تعجب، همه؟ گفت: آری همه، تعجب می‌کنید؟ پاسخی ندادم. بعد پرسیدم:

- کی این تصمیم را گرفت؟ گفت: ما، اینجا، همه، ایلچ عقیده داشت که برای سفیدها نباید سمبل زنده‌ی جنگشان را باقی گذاشت، به ویژه در شرایط دشوار کنونی. من دیگر سؤالی نکردم، و مسأله را خاتمه یافته تلقی کرد. این تصمیم در اصل نه تنها مفید، بلکه اجتناب ناپذیر هم بود. پیگیری در تصفیه حساب به

همه نشان داد که ما به مبارزه ای بیرحمانه مصمم هستیم، بدون اینکه از چیزی باک داشته باشیم. کشتن تزار و خانواده اش لازم بود، نه تنها برای ترساندن دشمن و بیمناک ساختن او و سلب امید از او، بلکه برای اینکه در صفوف خودمان نیز به همه بفهمانیم که عقب نشینی وجود ندارد و ما یا به سوی فتح همه جانبه، یا سقوط همه جانبه، پیش می رانیم. احتمالاً در حوزه های روشنفکری حزب این کار مواجه با تردیدها و سرتکان دادن ها شد. ولی توده ی وسیع سربازان و کارگران حتی یک لحظه هم دستخوش تردید نشد، بالعکس، برای آنان هر تصمیمی جز این غیرقابل فهم و قبول نکردنی بود. لنین این مسأله را به خوبی احساس کرده بود: توانائی اندیشیدن و احساس کردن برای توده و یا توده در وی به میزان زیاد وجود داشت، خاصه هنگامی که آثار یک گردش بزرگ سیاسی هویدا می شد.

هنگامی که در خارجه بودم، در روزنامه ای شرح تیرباران، سوزاندن اجساد و غیره را خواندم. نمی توانم بگویم کجای آن شعر و کجای آن حقیقت است. زیرا هیچگاه علاقه به چگونگی مراسم تیرباران نداشتم و به صراحت بگویم، تفاهمی هم برای داشتن چنین علاقه ای نمی توانستم از خود نشان دهم.

احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه فعالیت پُرمخاطره ی خود را ادامه می دهند و اپوزیسیون خود را تا آن حد تقویت می کنند که به بورژوازی خشمگین بهانه ای برای تجهیز نیروهای ارتجاعی و تسلیح گروه های فاشیستی بدهند. ولی این، البته برای همبستگی انقلابی پرولتاریا به هیچ وجه کافی نیست. به نظر می آید که این احزاب به قصد، دشمن طبقاتی خود را

تحریک می کنند، بی آن که به طبقه ی خود کم ترین چیزی عرضه کنند. این کوتاه ترن و مطمئن ترین راه سقوط است.

۱۰ آوریل

هنوز خبری از سرپوشا نرسیده است و شاید هم برای مدت های مدید نرسد. انتظار دائم، از شدت دغدغه های روزهای اول کاسته است.

هنگامی که من در فاصله ی زمانی بین مسأله ی سیمبیرسک و غازان خود را آماده ی نخستین سفر به جبهه می کردم، اوقات لنین تلخ بود. می گفت:

« آدم روسی نرم است، آدم روسی بزدل است، اینکه ما داریم دیکتاتوری نیست، کثافت است.»

من گفتم:

« باید گروه هائی بر مبنای هسته ی یک کادر انقلابی بنیاد نهاد که در داخل آن ها انضباطی آهنین حکمفرما باشد. باید واحدهای حفاظتی مطمئن تشکیل داد که به عنوان حصار خارجی با کادر داخلی مشترکاً عمل کند، بدون اینکه از تیرباران دست جمعی سربازان فراری ابا داشته باشند. باید بر هر افسر ارتش تزار یک کمیسر مسلح و دارای اختیار گماشت. باید دادگاه های نظامی انقلابی تشکیل داد. باید به کسانی که در برابر دشمن دلیری نشان می دهند نشان افتخار داد.

لنین پاسخ داد:

همه ی این ها درست است، مطلقاً درست. ولی وقت ما خیلی کم است. اگر سختگیری بسیار کنیم. «کاری که مطلقاً لازم است»، حزب خودمان به دست و پیمان می افتد، آن ها غرولند خواهند کرد، تلفن ها را به کار خواهند انداخت.

دامنمان را رها نخواهند کرد و خلاصه ی کلام اینکه فوری موی دماغ خواهند شد. بی شک انقلاب شدت عمل می خواهد ولی وقت ما تنگ است.

هنگامی که لنین در نتیجه ی گفتگوهای ما متوجه شد که من به پیروزی ایمان دارم، آهنگ سفر مرا بی چون و چرا تأیید کرد. به فکر همه چیز بود. دغدغه داشت و روزی ده بار تلفنی از وضع تدارک سفر می پرسید و می گفت که آیا سلاح نیست که هواپیمائی هم با خود به جبهه ببرم و قس علیهذا.

غازان از دست رفته بود، لنین بر اثر سوء قصد زنی که آهنگ جانش را کرده بود مجروح شده بود. ما غازان را دوباره مُسخر کردیم، سیمبیرسک را هم. سری به مسکو زدم. لنین که بهبودی یافته بود در قریه ی گورکی به سر می برد.

سوردلف به من گفت: ایلیچ از شما خواهش می کند که به نزدش بروید، مایلید با هم برویم؟ به راه افتادیم. از طرز استقبال من از طرف « ماریا ایلیچ نا» و « نادرذا کنستانتینوا» دریافتم که با بی صبری و هیجان درونی منتظر من هستند.

لنین بسیار خوش خلق بود و جسماً نیز سالم به نظر می آمد. به نظرم آمد که با چشم دیگری به من نگاه می کند. او می توانست «دلباخته» ی کسانی گردد که قادر بودند از خود استعداد خاصی بروز دهند. در دقت آمیخته با هیجان او این «دلباختگی» موج می زد. گزارشی را که درباره ی جبهه دادم با ولع گوش داد و چند بار، انگار که احساس سبکی می کند، آری با لذت، آه کشید. گفت: « بازی را بردیم» و ناگهان با لحنی جدی و محکم ادامه داد:

«حال که توانستیم در ارتش نظم پدید آوریم، همه جای دیگر را نیز منظم خواهیم کرد. انقلاب و نظم که دست به دست یکدیگر دهند شکست ناپذیرند.»

هنگامی که سوردلف و من دوباره سوار اتومبیل شدیم. لنین و نادژدا کنستانتینوا در بالکنی که مشرف به در ورودی خانه بود ایستاده بودند و من دوباره احساس کردم که نگاه نافذ لنین بر من دوخته شده است. پیدا بود که می خواهد سخنی بر زبان آورد. ولی نتوانست. در این هنگام مردی که از محافظانش بود گلدان گلی را در اتومبیل نهاد، خطوط چهره ی لنین درهم رفت و پرسید:

« برایتان نامطبوع نخواهد بود؟»

من توجهی به گل ها نکردم و از این رو دلیل نگرانی او را اصلاً نفهمیدم، ولی هنگامی که به مسکو نزدیک شدیم، مسکوی گرسنه و کثیف در ماه های پانیز ۱۹۱۸، چندشم شد که چگونه می توان در اتومبیلی پر از گل به شهر در آمد. در اینجا بود که علت نگرانی لنین بر من روشن شد. وی همین موقعیت دشوار را پیش بینی کرده بود. هنگام دیدار بعدیمان به وی گفتم:

«دفعه ی پیش راجع به گل ها از من سؤال کرده بودید و من در گرماگرم گفتگوهایمان متوجه منظورتان نشدم.»

لنین پاسخ مرا با تبسمی آرام داد. دوباره متوجه نگاه دوستانه اش شدم که غرق شادمانی بود چرا که من منظور او را درک کرده بودم. چه زیبا و فناپذیر، حتی جزئیات دیدارمان در گورکی، در خاطره ام حک شده است.

من با لنین تصادم های سخت نیز داشته ام، چرا که من مواردی که عقایدمان نسبت به یک مسأله ی مهم تر متفاوت بود، مبارزه را تا آخر ادامه می دادم. بدیهی است که این موارد را همه به خاطر سپرده اند و مقلدان بعدها در این باره بسیار گفته اند و نوشته اند.

ولی تعداد مواردی که نین و من به کوچک‌ترین اشاره یکدیگر را درک می‌کردیم صدچندان است. در این موارد، توافق متقابل ما موجب می‌شد که موضوع بدون هیچ اشکالی در دفتر سیاسی حل گردد. نین قدر این وحدت را خوب می‌دانست.

۱۱ آوریل

اروپا به نظر بالدوین به یک تیمارستان می‌ماند، فقط این انگلستان است که عقل خود را حفظ کرده و کماکان پادشاه و پارلمان و لردهایش را نگهداشته است.

تا آن جا که مسئله مربوط به خود موضوع است، بالدوین از آنچه در برابر دیدگانش می‌گذرد کوچک‌ترین اطلاعی ندارد. فاصله‌ای که نین را از بالدوین جدا می‌سازد، همان فاصله‌ای است که بالدوین با یک کشیش محلی دارد. انگلستان چیزی جز آخرین بخش تیمارستان اروپا نیست و شاید هم بخش دیوانگان خطرناک آن.

پیش از تشکیل آخرین حکومت کارگری، درست هنگامی که انتخابات در جریان بود، در پیرین کیپو- وب‌ها، سیدنی و بئاتریس^{۶۸}، به ملاقاتمان آمدند. این «سوسیالیست‌ها» با تز «سوسیالیزم در یک کشور» استالین سخت موافق بودند. آن‌ها برای آمریکا یک جنگ داخلی سخت را آرزو می‌کردند ولی برای انگلستان «و اسکاندیناوی» حق یک سوسیالیزم مسالمت‌آمیز و اولوسیونر را محفوظ کرده بودند. برای احتساب واقعیات سرسخت از قبیل

^{۶۸} - دوتن از اقتصاددانان و سیاستمداران انگلیسی و از رهبران معروف حزب کارگر انگلستان.

انقلاب اکتبر، ظهور مبارزات طبقاتی، فاشیسم و در عین حال برای رفع و رجوع کردن پیش داوری های فابیانیستی و نقاط ضعف خود، وب ها یک «تئوری انواع مختلف تحولات اجتماعی» پرورده اند که استثنائاً برای انگلستان راه مسالمت آمیز را چانه می زند، و این درست در روزهایی بود که سیدنی وب خود را آماده می کرد که از پادشاه اش عنوان لردی بگیرد، تا بتواند به عنوان وزیر اعلیحضرت دست به کار تغییر مسالمت آمیز نظام اجتماعی بزند. در اینجا پیشامدی به خاطر رسیده است. سیدنی وب به من گفته بود که فقط بدین جهت توانسته است چند هفته انگلستان را در اثنای انتخابات ترک کند که خود را کاندیدای نمایندگی پارلمان نکرده است. او از جانب من منتظر این سؤال بود: چرا؟ تا مرا از ارتقای خود به درجه ی لردی باخبر کند. در نگاهش خواندم که منتظر این سؤال است ولی من جویای علت نشدم تا احتمالاً بی گذار به آب نزده باشم، چرا که موضوع عنوان لردی اصلاً به خاطرم خطور نکرده بود، بلکه با خود گفتم که وی به علت پیری می خواهد از شرکت فعالانه در سیاست خودداری جوید و ناچار دوست ندارد این مطلب صریحاً عنوان شود. بعدها هنگامی که حکومت جدید تشکیل شد، بر من روشن گشت که قضیه چه بود. نویسنده ی مطالعات تحقیقی درباره ی دموکراسی صنعتی در این پیش احساس غرور آمیز می زیست که به زودی دارای عنوان لردی خواهد شد! بدیهی است که وب ها به بالدوین نزدیک ترند تا به لنین. با وجود اینکه هر دوی آن ها انسان های صاحب فرهنگی هستند، من به حرف هایشان با احساسی گوش می دادم که گویی آنان ارواحی از دنیای دیگرند. ناگفته نماند که آن ها عدم وابستگی اشان را به کلیسا با افتخار بازگو می کردند.

۱۴ آوریل

در سترزا سه نفر از سوسیالیزم روی گردانده اند: موسولینی، لاول و مک دونالد. اینان حامیان علقه های «ملی» کشور هایشان هستند و بی اهمیت ترین و بی استعدادترینشان همین مک دونالد است. در او، تا مغز استخوان، یک حالت نوکرمایی وجود دارد، حتی هنگامی که با موسولینی در حال گفتگوست. صورت ظاهرش، که از روی کلیشه‌ی روزنامه پیداست، برای شخصیت این مرد تعیین کننده است. او در تشکیل حکومت اولش کاری عجولانه تر از این نداشت که به موسلی^{۶۹}، این پُرمدعای آریستوکرات که بلاواسطه قبل از آن به حزب کارگر پیوسته بود تا راه کوتاه تری برای ترقی برگزیده باشد، یک کرسی وزارت عرضه کند. و حالا همان موسلی برای آن است که از انگلستان پیر و عاقل یک بخش تیمارستان اروپائی بسازد. در این راه اگر نه خود او، بلکه دیگری توفیق خواهد یافت، به شرط اینکه فاشیزم در فرانسه پیروز گردد. به قدرت رسیدن حزب کارگر به تصور فاشیزم در انگلستان تحرک بزرگی خواهد بخشید و علیرغم همه‌ی برداشت های تاریخی، فلسفی، بالدوین ها و وب ها، به طور عموم فصل تازه و پراشوبی در تاریخ این کشور خواهد گشود.

در سپتامبر ۱۹۳۰، دو یا سه ماه پس از ملاقات وب ها، سینتیا موسلی همسر آن ماجراجو و دختر لرد کرزن معروف، در پیرین کیپو به سراغم آمد. آن روزها هنوز شوهرش به مک دونالد از چپ حمله می کرد. من پس از مدتی این دست و آن دست کردن با ملاقات موافقت کردم که به طرز پیش پا افتاده ای گذشت. خانم که ندیمه ای نیز به همراه داشت از مک دونالد به تحقیر یاد

^{۶۹} - همسر سیر اسوالد موسلی که نخست جزو محافظه کاران بود و سپس به حزب کارگر پیوست و به فراکسیون این حزب در پارلمان انگلیس تعلق داشت ولی پس از جنگ جهانی دوم رهبری «اتحادیه ی فاشیستی بریتانیا» را به عهده گرفت.

می‌کرد و از علاقه‌ای که به شوروی می‌ورزد سخن می‌گفت. وانگهی نامه‌ی او نشان دهنده‌ی وضع آن روزیش است. تقریباً سه سال پس از آن، خانم جوان به مرگی ناگهانی درگذشت. بر من معلوم نیست که برای تعویض جبهه به سوی فاشیست‌ها وقت یافته بود یا نه. تقریباً در همان زمان یا کمی دیرتر نامه‌ی او از بناتریس وب دریافت کردم که وی در آن به ابتکار خویش، کوشیده بود تا رد تقاضای رواید ورودم را از طرف دولت کارگری عذرخواهی کند یا توضیح دهد (باید این نامه را پیدا می‌کردم، ولی منشی ندارم). من به نامه‌ی او پاسخی ندادم زیرا ثمری نداشت.

(نامه‌ی تایپ شده‌ی او که در دفتر خاطرات چسبانده شده).

«رفیق عزیز تروتسکی»

آرزوی بزرگ من است که بتوانم چند دقیقه‌ی او را به گفتگو با شما بگذرانم. ولی آیا چه چیز می‌تواند شما را به پذیرفتن من وادارد؟ اولاً من عضو حزب کارگر هستم که ضعف ندادن رواید ورودم شما را از خود نشان داده است. ولی در عین حال من به حزب کارگر مستقل وابسته‌ام و ما هر چه در امکان داشتیم در تغییر رأی حکومت به کار بستیم. ثانیاً من دختر لرد کرزن هستم که هنگامی که شما در روسیه بودید، او در لندن وزیر خارجه بود. ولی از سوی دیگر من یک سوسیالیست سرشار از شوقم، عضو مجلس عوامم و معتقدم که از دولت کارگری حاضر کاری ساخته نیست.

به تازگی از خواندن بیوگرافی شما فارغ شده‌ام، مدت هاست که هیچ کتابی تا این حد مرا تحت تأثیر قرار نداده است. من از ستاینندگان شما هستم. در عصر کنونی که مردان بزرگ در آن نادرند، دیدار با یک شخصیت بزرگ یک

اقبال بزرگ است. قلباً آرزو دارم که شما این اقبال را به من ارزانی دارید، لازم به تذکر نیست که من، در صورت پذیرفته شدن، به طور خصوصی به نزدتان خواهم آمد، نه به عنوان روزنامه نگار یا چیزی دیگر. من عازم روسیه هستم و دوشنبه با کشتی به سوی باتوم، تفلیس، روستوف، خارکف و مسکو می روم. امروز بعدازظهر فقط به منظور دیدار شما به پرین کیپو آمده ام. ولی اگر برایتان مقدور نیست می توانم تا دوشنبه، دیدار را به وقت دیگری موکول کنم. ولی آرزو می کنم که شما در این بعدازظهر چند دقیقه ای برای من وقت داشته باشید.

در برادری، سینیتا موسلی شما

۲۷ آوریل

باز هم یک تعویق طولانی، من گرفتار امور انترناسیونال چهارم بودم، به ویژه آنچه مربوط بود به برنامه ی آمریکای لاتین. به هر حال مراکز ثقل تفکر مارکسیزم انقلابی به وجود آمده است. گروه های ما وقت خود را صرف مطالعه و انتقاد می کنند. آنان می آموزند و می اندیشند و برتریشان از کمونیست ها و سوسیالیست ها در همین است. ترجمان این برتری، حوادث بزرگ خواهد بود.

دیروز که باران به آرامی می بارید به همراه «ان» به گردش رفتم، بین راه از گروهی سبقت گرفتیم بدین ترکیب: یک زن جوان که طفلی یک ساله را در بغل داشت، پیشاپیش آن ها دختری ۲ یا ۳ ساله. خود زن حامله بود و شکمی پرآمده داشت، در دستش طنابی بود که بزی بدان بسته بود و در کنار آن یک بزغاله و این ها پنج نفری، یا شش نفری، راه می سپردند. بز دانا در تلاش

بود که به دار و درخت کنار جاده بزند. زن سر طناب را می کشید. دختر یا می ایستاد، یا از جلو می رفت. بز هم در شاخ و برگ درخت ها گیر می کرد. در بازگشت هم دوباره به این گروه خانوادگی برخوردیم که راه خود را به آهستگی به سوی دهکده ادامه می داد. بر چهره ی زن که هنوز با طراوت بود مهر سرسپردگی به سرنوشت و شکیبایی خورده بود. او شاید یک اسپانیایی، یک ایتالیایی و بلکه هم یک لهستانی بود، در اینجا خانواده ی کارگران خارجی فراوان است.

هنوز خبری از سرنوشت سریوشا در دست نیست.

«تان» در گزارش های مخابراتی خود از مسکو اشاره می کند که در شعارهای اول ماه مه امسال فقط از مبارزه با تروتسکیست ها و طرفداران زینوویف نامبرده می شود، ولی در عوض از اپوزیسیون راست، اصلاً سخنی در میان نیست.

عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره «شماره ی ۴۳» بولتن اپوزیسیون روس که ناشر آن خودم هستم، بدون شگفتی نگاه نکردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲-۱۹۰۵)، دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷) سومی ... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟

در مهاجرت های اول و دوم (تا آغاز جنگ) من در عرض و طول اروپا سفر می کردم و درباره ی نزدیک شدن انقلاب اجتماعی بی هیچ مانعی سخنرانی می کردم. فقط در پروس می بایست اقدامات احتیاطی مراعات می شد. پلیس در مابقی آلمان سختگیر نبود و وضع در کشورهای دیگر، از جمله در کشورهای بالکان، بر همین منوال بود.

من با یک گذرنامه ی مشکوک و مجعول بلغاری سفر می کردم که فقط یکبار، هنگام عبور از مرز پروس، محتاج به ارائه ی آن شدم. چه عصر زرینی!

در پاریس فراكسیون های مختلف مهاجران مشاجراتی داشتند بر سر مسائل ترور و قیام مسلحانه که تا نیمه های شب و گاه نیز تا ساعات بامداد ادامه داشت: دو کارمند پلیس در خیابان کشیک می دادند. این ها هیچ وقت قدم به سالن نمی گذاشتند و هیچگاه نیز شرکت کنندگان را بازرسی نمی کردند. فقط گهگاه، بعد از نیمه شب، صاحب کافه، چراغ را خاموش می کرد تا از غلیان احساسات عنان گسیخته جلوگیری کند. مهاجران، جز این ممیزی دیگری برای فعالیت مخربشان نمی شناختند.

نظام سرمایه داری در آن سال ها چقدر خود را قوی تر و مطمئن تر احساس می کرد.

۲۹ آوریل (بریده ی روزنامه)

پریروز ادوار اریو در لیون گفت:

«ما انقلاب خود را به کمال رسانده ایم. ما بیش از نیم قرن انتظار کشیدیم تا از ثمرات آن برخوردار شویم. ما امروز در تصاحب چارچوب لازم برای همه ی اصلاحات ممکن، هر نوع تحول تدریجی و همه گونه پیشرفت هستیم.»

یک عصر بزرگ تاریخی، عصر دموکراسی محافظه کار، عصر (شکوفانی) فرانسوی معمولی، از زبان اریو سخن می گوید. عصر حاضر نیز که دوران خود را پیموده است، مانند همیشه کمی قبل از افول، به روشن ترین وجهی بروز و جلوه می کند.

از زبان اریوست که بورژوازی دیروز اعلام می کند: «ما انقلاب خود را به کمال رسانیده ایم». درست به همین دلیل است که بورژوازی امروز نمی خواهد با «چارچوب لازم برای هر نوع رفورم» ناشی از انقلاب آشتی کند: اریو نماینده ی دیروز است. آخرین شماره ی «تان» سرمقاله ای دارد برای گروه های فاشیستی: «جوانان شیفته ی سرمستی اند.» باید آنان را دوست داشت چه آینده از آن ایشان است». بورژوازی بزرگ مدت هاست که تصمیم خود را گرفته است.

اگر بشود اخبار تازه را باور کرد، کنگره ی ماه مه کمینترن در مسکو تشکیل خواهد شد. ظاهراً استالین نتوانست تصمیم به تشکیل نشدن کنگره بگیرد یا آن را به تعویق بیندازد. این کار رسوایی بزرگی بود. اما بعید نیست که به دنبال بی نتیجه ماندن ملاقات ایدن و اشکالات مذاکرات با فرانسه خواسته باشند حریف را با اعلام تشکیل کنگره بیمناک کنند. ولی باور کنید که این کنگره هیچ کس را نمی تواند بترساند!

(بریده ی روزنامه)

پاپ از رادیو برای مؤمنان طلب آمرزش می کند.

لورد، ۲۸ آوریل، نماز جماعت امروز ساعت ۱۶ و ۲۰ دقیقه پایان یافت. کمی پس از آن از بلندگو اعلام شد که پدر مقدس، پاپ پیوس ششم، از رادیوی واتیکان برای مؤمنان طلب آمرزش خواهد کرد. چند دقیقه پس از آن، هنگامی که سکوت محض حکمفرما بود، پاپ پیوس ششم از جمعیت تشکر کرد که از همه ی اکناف جهان بدین تعداد کثیر در آن جا اجتماع کرده اند.

سال پیش «ان» و من از لورد دیدن کردیم، همه ی این ها چه خشن، بیشرمانه و مهوع است.

یک دکان معجزه ها و یک بنگاه معاملاتی عفو و آمرزش. آن محراب اصلی کثیف ترین وضع را دارد.

مسئله بر سر یک حسابگری و روانشناسی آخوندهاست. مردم عادی را نباید از جلال و جبروت معامله ی تجارتی رم داد، چه آن ها از جعبه آینه های خیلی تجملی جا می خورند. آن ها در عین حال وفادارترین مشتری ها هستند و ضامن سرشارترین منافع. ولی بهتر از همه همان طلب آمرزش پاپ بود که از رادیو پخش شد.

آه، ای معجزه های انجیل که در کنار دستگاه بی سیم قرار گرفته اید! چه چیز مهوع تر و دور انداختنی تر از ارتباط میان اختراعات غرورآمیز تکنیک و معجزه های آخوندهای رم است؟ الحق که تفکر انسانی در مدفوعات خودش خفه می شود.

۲ مه

افراطی ها کارتل انتخاباتی را در سراسر کشور از هم پاشانده اند. اکنون به سوسیالیست ها نیز از طرف هم پیمان های دیروزیشان اتهام گرایش های «مخرب» و «ضدملی» زده می شود. سوسیالیست ها در نقش متهمان خیانت به وطن از کارتل رانده شده اند.

رادیکال ها براساس بزدلی خود حد لازم «جسارت» را کشف کرده اند: آن ها زیر ضربات تازیانه ی سرمایه داری بزرگ عمل می کنند (که فردا دست بسته تحویل فاشیزمشان خواهد داد). سوسیالیست ها نیز می توانند فقط زیر ضربات تازیانه ی کمونیزم به چنین عملی دست بزنند. ولی خود استالینیست ها به

تازیانه احتیاج دارند، نه، تازیانه هم، دیگر چاره ساز آن ها نیست، بلکه بیش تر جارویی مورد نیاز است تا همه ی آن ته مانده ها را که می خواهد به صورت یک حزب انقلابی درآید، بربود.

۴مه

توافقنامه ی میان فرانسه و شوروی امضا شده است. تفسیرهای مطبوعات فرانسه، گذشته از اختلاف های کم یا بیش، در مورد زیر مشترک است: اهمیت قرارداد در این است که اتحاد شوروی را متعهد می کند، و به او اجازه ی معاشقه با آلمان را نمی دهد. ولی دوستان حقیقی ما هم چنان ایتالیا، انگلستان و لهستانند. به اتحاد جماهیر شوروی بیش تر به چشم یک مصیبت و بلا تا به چشم یک دوست نگاه می کنند.

«تان» از رژه ی نظامی مسکو در اول ماه مه طرح دل انگیزی می ریزد، ولی به طور پُر معنی اضافه می کند: قدرت واقعی یک ارتش را نه از اثر رژه اش بلکه از ظرفیت صنعتی و عوامل حمل و نقل و آذوقه اش باید اندازه گرفت.

پوتمکین با اریو «این دوست کشور من» تلگراف هایی رد و بدل کرده است. این پوتمکین، در اوان جنگ داخلی، به ظاهر به علت دستچین کردن سربازان، گذارش به جبهه افتاد. آن وقت جبهه ی جنوب را استالین داشت و او پوتمکین را به ریاست اداره ی سیاسی یک ارتش (یا یک لشکر) منصوب کرد. پوتمکین که آن روز برای نخستین بار می دیدمش، از من با خیرمقدمی سخت ارادتمندانه و غیرصمیمی استقبال کرد، و این برای کارگران و کمیسرهای بلشویک سخت ناراحت کننده بود. من تقریباً پوتمکین را از تریبون کنار زد و

بی اعتنا به خیرمقدمش شروع کردم به دادن گزارش درباره ی موقعیت جبهه. پس از چندی دفتر سیاسی به ریاست استالین مشغول رسیدگی به وضع همکاران جبهه ی جنوب شد. نوبت به پوتمکین رسید. من گفتم: او آدمی است تحمل نکردنی و پیداست که با ما اساساً بیگانه است. استالین به نفع او وارد میدان شد و گفت که او به یک لشکر در جبهه ی جنوب انضباط بخشیده است. زینوویف که پوتمکین را از پترزبورگ کم یا بیش می شناخت جانب مرا گرفت و گفت: پوتمکین شباهتی با پروفوسور «ریزنر» دارد، با این تفاوت که از او بدتر است. گمان می کنم که آن روز بود که فهمیدم پوتمکین عنوان پروفوسوری هم دارد. لنین پرسید: منظور از اینکه او بد است چیست؟ من گفتم: یک نوکر مآب. گویا لنین حرف مرا به نوکر مآبی پوتمکین در مقابل استالین تعبیر کرد، ولی قصد من اصلاً این نبود، بلکه منظورم فقط خیرمقدم ناراحت کننده ای بود که هنگام استقبال از من گفته بود. به یاد ندارم که بعدها این سوء تفاهم را مرتفع کردم یا نه...

جشن ماه مه در فرانسه در سایه ی حقارت و ضعف برگزار شد. وزیر کشور تظاهرات را، حتی در جنگل «ونسن» ممنوع کرد. به راستی نیز علیرغم لاف زنی ها و تهدیدهای اومانیته تظاهراتی برگزار نشد. جشن ماه مه امسال فقط ادامه و انعکاس جریان نبرد به طور کلی است. هنگامی که سازمان های رهبری در مارس و آوریل جلوی همه چیز را می گیرند، ترمز می کنند، گمراه و غیر اخلاقی می کنند، بدیهی است که تصمیم به تهاجم نمی تواند در یکی از روزهای تقویم، یعنی اول ماه مه، حتی به زور معجزه فوران کند. لئون بلوم و مارسل کاشن کماکان به طور منظم برای فاشیسم راه گشایی می کنند.

زندگی هم چنان مانند زندگانی در زندان، منتها با سختگیری کم تر می گذرد: در چهاردیواری، بدون تماس با انسان ها، روزی یک بار گردش در معبری بین باغ ها و مزرعه ها از یک سو و دامنه ی کوه ها از سوی دیگر. دو انتهای راه به دهات منجر می شود، بدان سان که آن را به فاصله ی نیم ساعت می توان پیمود و برای گردش یک ساعته باید یک بار رفت و یک بار برگشت. حتی این هم آدم را به یاد قدم زدن در زندان می اندازد.

بدیهی است که می توان کوه پیمانی کرد و ما گهگاه این کار را کرده ایم. ولی این عمل سخت خسته می کند و بر قلب اثر می گذارد. «ان» یک یا دوبار برای تهیه ی لوازم به گرنوبل می رود، ولی من اصلاً. به هر حال همه ی این ها در مقایسه با نزدیک شدن ارتجاع فاشیستی ناچیز به نظر می آید.

فردا روز انتخابات شورای محلی است که بدان از لحاظ تعیین تناسب نیروها اهمیت زیادی داده می شود. رادیکال ها منشعب شده اند، اقلیت چپ طرفدار کارتل انتخاب کنندگان است و اکثریت راست طرفدار بلوک ملی. این انشعاب مرحله ی بسیار مهمی است در جریان افول رادیکالیسم. ولی جریان نامبرده در این مرحله می تواند در شهرها به علت از دیدار رأی، آشکال متناقضی به خود بگیرد.

بورژوازی و خرده بورژوازی مرتجع رأی خود را به رادیکال ها خواهند داد. فقط رادیکالیسم است که نمی تواند از چنگ سرنوشت خویش بگریزد.

۵ آوریل

(همین تاریخ، گویا به سهو، عیناً در دفترچه ی یادداشت تروتسکی نوشته شده است.)

امروز روز انتخابات است. آرایش نیروهای انتظامی تحت شعار «آنتی کولکتیویزم» انجام می‌گیرد.

هیچ یک از احزاب کارگری جرأت گشودن پرچم سوسیالیزم را نکرده است، تا به خیال خود «طبقه‌ی متوسط» را دچار وحشت نکرده باشد. این بدین معنی است که برای این احزاب بدبخت، برنامه‌ی سوسیالیستی برابر است با از دست دادن وجهه.

رادیو «مادام باترفلای» را پخش می‌کند. یکشنبه است و ما در خانه تنهائیم. صاحبخانه با خانواده اش یا به میهمانی رفته است یا به وظیفه‌ی ملی خود، یعنی شرکت در انتخابات عمل می‌کند. یک گروه دوچرخه سوار از خیابان گذشت. دوچرخه سواری که پیشاپیش حرکت می‌کرد، سرود انترناسیونال را زمزمه می‌کرد. گویا این یک گروه انتخاب کننده بود مرکب از کارگران. دو حزب کارگری و دو سازمان سندیکائی، علیرغم اینکه تا مغز استخوان توخالی شده اند، بازهم دارای نیروی عظیم لحظه‌ی تن پروری تاریخ اند. ماهیت آلی تحولات اجتماعی و سیاسی به ویژه در اعصار بحرانی وضوح و روشنی خاصی پیدا می‌کنند، هنگامی که سازمان های کهن «انقلابی»، به علت خشکی و عدم انعطاف، قادر به همگامی با تحولات نیستند. «تئوری های» آقای ایستمن^{۷۰} و همگانش درباره‌ی «مهندسان انقلاب» چه بی معنی است که می‌گویند: بر مبنای طرح هائی از مصالح موجود می‌توان روابط اجتماعی تازه‌ای ساخت؛ و این مکانیزم نوع آمریکائی مدعی است که در مقایسه با

^{۷۰} - ماکس ایستمن از سال ۱۹۲۳ به بعد در آمریکا گروه تروتسکی را یاری می‌داد و آثار وی را ترجمه و منتشر می‌کرد. ایستمن در آثار خود انتقاد شدیدی از استالین می‌کند و طرفدار تجدیدنظر در تئوری های مارکس در جهت شدت و تندى آن است. او بعدها کاملاً از سوسیالیزم برید.

ماتریالیزم دیالکتیک گامی است به پیش! فراگرد تحولات اجتماعی بنا به ماهیتشان به فراگردهای آلی خیلی نزدیک‌ترند تا به مکانیزم (اگر آن را به معنای وسیع‌تری بفهمیم). شیوه‌ی اندیشه و اثر یک فرد انقلابی که بر تنوری علمی تحولات اجتماعی متکی است، به اندیشه و اثر یک پزشک، به ویژه یک جراح، نزدیک‌تر است تا یک مهندس معمار. (بگذریم از اینکه تصورات ایستمن آمریکایی درباره‌ی پل‌سازی هم سراسر کودکانه است!) یک انقلابی مارکسیست مانند یک پزشک موظف است اثرش را و عملش را بر قوانین مستقل فراگرد زندگی انسانی متکی بسازد. یک مارکسیست واقعی در شرایط کنونی فرانسه «نفاق افکن» قلمداد می‌شود. انجماد تاریخی، به ویژه درجا زدن سازمان‌های کارگری، در برابر او قد علم می‌کند. درستی پیش‌بینی مارکسیستی باید روشن شود. این پیش‌بینی می‌تواند دو شکل داشته باشد: گرایش به موقعیت توده در جهت یک سیاست مارکسیستی، یا سرکوبی پرولتاریا (این، دو آلترناتیو تحولات عصر حاضر است).

در سال ۱۹۲۶، در چنین ایامی، «ان» و من در برلین بودیم. در آن زمان هنوز دموکراسی و ایماز دوران شکوفایی خود را می‌گذراند. سیاست حزب کمونیست مدت‌ها بود که از مسیر مارکسیستی منحرف شده بود (اگر بشود گفت که اصولاً وقتی در مسیر مارکسیستی حرکت می‌کرد). ولی خود حزب همیشه دارای یک ظرفیت ستایش‌آمیز بوده است. ما، به نام عوضی، در تظاهراتی که به مناسبت اول ماه مه در میدان الکساندر برپا بود شرکت کردیم. توده‌ی بیکران مردم، پرچم‌های بسیار و سخنرانی‌های حاکی از اعتماد به نفس. مجموعه‌ی برداشت این بود: به حرکت در آوردن این غول عظیم دشوار است.

اما احساس من از منظره ی دفتر سیاسی در مسکو در نخستین پنج شنبه ی پس از بازگشتم حقارت آور بود. آن وقت ها رهبری کمینترن را مولوتف به عهده داشت. او آدم کودن و بی شخصیتی نیست، ولی متحجر، خشک و خشن است. اروپا برایش ناشناس است و به زبان های خارجی کتاب نمی خواند. از آن رو که به ضعف خود آگاهی دارد، از «استقلال» خویش هرچه سخت تر دفاع می کند. به خاطر دارم که رودزوتاک، هنگامی که با من مخالف بود، در صحت ترجمه ای که من از او مانیته کرده بودم، به علت اینکه ترجمه ی بیطرفانه نیست، شک کرد. روزنامه را از دستم گرفت، انگشت اش را روی سطور اینسو و آنسو می برد. غلط می خواند و خویش را پشت سپر وقاحت اش پنهان می ساخت. بقیه هم «نخ» می دادند. اصل مسئولیت متقابل قدرت اجرایی یافته، شرافتمندانه شده بود. (اعضای دفتر سیاسی در یک موافقتنامه ی سری مخصوص در سال ۱۹۲۴ متعهد شده بودند که در حضور من هیچگاه علنی با یکدیگر جدال نکنند و همدیگر را در جدال علیه من همیشه یاری کنند). این آدم ها دیوار خاموشی بودند که من در برابرش ایستاده بودم. بدیهی است که این اهمیت اساسی نداشت. پشت سر خودخواهی، تحجر، کوردلی و کینه توزی یک یک آن ها، می شد نشانه های اجتماعی یک قشر صاحب امتیاز را تقریباً با دست لمس کرد. قشری که خارق العاده حساس و سخت تیزبین بود و در همه ی موارد که پای علقه هایش در میان بود، دارای نیروی ابتکاری عجیب بود. حزب کمونیست یکسره وابسته به این قشر بود و تراژدی موقعیت تاریخی درست در همین بود. پرده ی آخر تراژدی در سال ۱۹۳۳ بازی شد، هنگامی که حزب کمونیست آلمان، که قدرت کمی عظیم

داشت، بر اثر دروغ و فریب توخالی شد، و در برابر فاشیسم که نزدیک می شد به خاکروبه و خاکستر مبدل گشت.

مولوتف و رودزوتاک این را پیش بینی نکرده بودند، اگر چه می شد آن را از پیش دید. تحولات بعدی حوادث ثابت می کند که مسأله در اینجا بر سر محدودیت بینش و نزدیک بینی شخصی مولوتف نبوده است. بوروکراسی به خود وفادار مانده و خطوط اصلی ماهیت و سرشت او عمیق تر شده است. کمینترن سیاستی را تعقیب می کند که خطرش در فرانسه کم تر از آلمان نیست. در عین حال انجماد تاریخی هم چنان ادامه دارد.

مطمناً آن دوچرخه سواران جوانی که سرود انترناسیونال را زمزمه می کردند به پرچم کمینترن وفادارند، ولی از کمینترن چیزی جز شکست و سرشکستگی عایدشان نخواهد شد.

بدون دخالت آگاهانه و تعیین کننده ی «نفاق افکنان» یعنی مارکسیست ها، اقلیتی که اینک کنار زده شده، امکان راهپیمائی بزرگ وجود ندارد. ولی مسأله بر سر دخالت و دست اندازی در یک فراگرد آلی است. قوانین آن باید هماسان شناخته باشد که قوانین پزشکی برای پزشک روشن است.

پس از دو هفته کار طاقت فرسا بیمار شدم. چندین رمان را تمام کرده ام: «کلاریس و دخترش» از مارسل پروست. رمانی در حد خود با تقوا، ولی تقوای یک روسپی پا به سن. پروست (متخصص روانکاو!) خود را مکرر روانشناس قلمداد می کند و از پول بورژه نیز به عنوان یکی از خیرگان برجسته ی بیماری های قلبی نام می برد. ولی خوب به یاد دارم که اکتاو میریو به چه حقارت مدلل، آری با چه نفرتی از بورژه نامبرده است. واقعاً این چه ادبیات سطحی، ناراستین و پوسیده ای است.

نوول روسی « کلخوزها» از پوستوسکی. گویا نویسنده ی آن ملاح سالخورده ای است که در جنگ های داخلی نیز شرکت داشته است. انسانی است صاحب قریحه و تا آن جا که مسأله مربوط به توانایی نویسندگی و آفرینش هنری است، بسیار بالاتر از نویسندگان به اصطلاح پرولتاریائی. رمان سومی که خوانده ام « باند متحرک بزرگ» اثر یاکوف اپین است. این یک اثر اصیل ادبیات به اصطلاح پرولتری است و زبده ترین نمونه ی آن. نویسنده در این رمان سرگذشت یک کارگاه تراکتورسازی را از بدو ساختمان تا شروع به کار بیان می کند. کتاب پُر است از جزئیات مسائل تکنیکی و مشاجرات مربوط بدان. اسلوب بیان، اگر چه هنوز مکتبی است، نسبتاً روان است. در این اثر پرولتری جای پرولتر در آن عقب ها قرار دارد. در صحنه ی جلو، سازمادهندگان، مدیران مسئول، تکنسین ها، نقشه ریزان و باندهای متحرک کارگاه دیده می شوند. شکاف بین هیئت حاکم و توده مانند نخ قرمزی از میان این کارگاه سبک آمریکایی در کنار رودخانه ی ولگا می گذرد. نویسنده به اصول اعلام شده سخت معتقد است.

تکریم فوق العاده در برابر دستگاه و رهبری حزب تعیین کننده ی منش اوست. اندازه گیری قدرت و صداقت این احساسات دشوار است، چه این کارها نیز مانند دشمنی با اپوزیسیون، الزامی و اجباری است. تروتسکیست ها نیز مکاتی در این رمان، اگر چه مکاتی درجه دوم، می گیرند. عقایدی را که نویسنده بدانان نسبت می دهد از سرمقاله های پراودا به عاریت گرفته است. ولی با وجود ایمان راسخ به دولت و حزب، رمان در بعضی موارد نسبت به رژیم استالینی لحنی مسخره به خود می گیرد. کارگاه عظیم صنعتی پیش از پایان کارهای ساختمانی شروع به کار می کند. نیمکت های کارگاه اگر چه بر

جای خود قرار دارند ولی کارگران سقفی بالای سر ندارند. کار، سازمان داده نیست، تهیه ی آب میسر نیست و همه جا هرج و مرج حکمفرماست. تعطیل کارخانه امری ناگزیر می شود. تعطیل؟ استالین چه خواهد گفت؟ وظایف به عهده گرفته شده، کنگره ی حزب و غیره؟ چاکرماپی نفرت انگیز به جای فکر اساسی. نتیجه ی نهائی: غارت نیروی کار انسانی، تراکتورهای کم ارزش. نویسنده ی سخنرانی استالین را که در یک کنگره ی کارشناسان اقتصادی کرده است بازگو می کند: «کاستن از ساعت کار؟ این غیرممکن است. غرب در این باره چه خواهد گفت؟» (در آوریل ۱۹۲۷ استالین گزارشی داد و گفت که مسأله سرعت و شتاب در کار ربطی به ساختمان سوسیالیزم در محاصره ی کاپیتالیستی ندارد و سرعت و شتاب «یک مسأله ی داخلی است.») به هر حال از شتابی که مقامات بالا دستور داده اند، نباید کاسته گردد. آری این مسائل را در کتاب اپلین، با وجود تکریم به مقامات رسمی، می توان دید. بعضی جزئیات موجب شگفتی می شود. مثلاً اورجونیکیدزه^{۷۱} به یک کارگر، تو خطاب می کند، حال آن که این یکی به او «شما» خطاب می گوید. و همه ی مکالمات دو نفری به همین اسلوب ادامه دارد، کاری که به نظر نویسنده کاملاً منطقی می آید. تیره ترین صحنه ی رمان سلب حقوق و به خودبیبگانگی کارگران، به ویژه پرولتاریای جوان است که به آنان فقط اطاعت یاد داده می شود. کمیته ی مرکزی به یک مهندس جوان که در برابر تحمیلات سنگین ایستادگی می کند، انحراف تروتسکیستی اش را که تازه مرتکب شده، یادآوری می کند. او به اخراج از حزب تهدید می شود. اعضای جوان حزب بر سر موضوع زیر مباحثه دارند:

^{۷۱} - از انقلابی هائی که خیلی زود در نهضت انقلابی روس وارد شد و از دوستان نزدیک استالین.

چرا در میان نسل جوان کسی در رشته ای بازدهی عالی ندارد؟ شرکت کنندگان در مباحثه به خود از این راه تسلی می دهند که وارد مذاقه ها و ملاحظات سردرگم نباید شد. ولی یکی از آن میان «خانانه» می گوید: به علت تحمیلاتی نیست که به ما می شود؟ او مورد حمله قرار می گیرد: ما به بحث آزاد نیازی نداریم، رهبری کار حزب است. ما از راهنمایی های استالین برخورداریم که به نوبه ی خود جمع تجارب بوروکراتیزم است.

آیه ی اشتباه ناپذیری بوروکراسی، جوانان را دچار خفقان می سازد و این خفقان اخلاق آنان را مسموم می کند. به احتمال قوی انسان هائی حائز اهمیت، پنهانی زندگی می کنند و می آفرینند، ولی کسانی که نسل جوان را به دروغ گفتن وا می دارند، مهر پاک نشدنی ناقص الخلقه های معنوی را به چهره دارند.

۸ مه

از مسکو، از طریق پاریس خبر می رسد: «طبیعی است که درباره ی گرفتاری کوچکی که آن ها داشته اند، به شما نوشته»، پیداست که موضوع مربوط به سریوشا (و رفیقه) ی اوست. ولی در این زمینه چیزی به دست ما نرسیده است. حتماً نامه در بین راه گم شده، مثل اکثر نامه ها و حتی بی اهمیت ترین آن ها. «گرفتاری کوچک» یعنی چه؟ مقیاس برای اندازه گیری آنچه «کوچک» است چیست؟ از خود سریوشا هیچ خبری نرسیده.

پیری یکی از بزرگترین مسائلی است که انسان غفلتاً متوجه آن می شود. به نظر می آید که حکومت کارگری نیروژ برای روادید ورود من قول قطعی داده است. و من هم چاره ای جز استفاده از این قول ندارم. اقامت بیش تر در فرانسه در هر صورت برای من توأم با مشکلاتی روزافزون خواهد بود. هم

در صورت پیشروی مدام نیروهای ارتجاعی و هم در صورت تحولاتی مناسب برای نهضت انقلابی. از آن جا که دولت امکان اخراج مرا به کشوری دیگر ندارد، نمی تواند، اگر چه به فرض هم مرا اخراج کند، تصمیم به فرستادن من به یکی از مستعمرات بگیرد، چه چنین اقدامی موجب سروصدای زیاد خواهد شد و مستمسکی خواهد بود برای آژیتاسیون. ولی در هر حال ممکن است این ملاحظات کم اهمیت، در اثنای حاد شدن موقعیت سیاسی داخلی، به چیزی گرفته نشود و ما، «ان» و من، به یکی از مستعمرات فرستاده شویم. بدیهی است نه به آفریقای شمالی، با شرایط نسبتاً مناسب زندگانی اش، بلکه به منطقه ای بسیار دوردست، و این یعنی انفرادی سیاسی، شدیدتر از آن که در پرن کیپو بدان گرفتار بودیم. در چنین شرایطی ترک به موقع فرانسه عاقلانه به نظر می آید.

انتخابات ایالتی دلیلی بر تحکیم مناسبات سیاست داخلی است. این واقعیت در همه ی مطبوعات به چشم می خورد. اگر چه تفسیرهای مربوط به آن به کلی از یکدیگر متمایز است. از این رو احمقانه ترین کار اعتماد به تحکیم مناسبات است. اکثریت، مطابق الگوی «دیروز» انتخاب می کند، چه یک جوری باید انتخاب کرد. هنوز هیچیک از گروه های ملت به جهت یابی تازه ای دست نزده است. ولی یافتن جهت یابی تازه ناگزیر از مجموعه ی مناسبات عینی ناشی خواهد شد. بدین منظور ستادهای رهبری، دستکم در اردوی بورژوازی تشکیل شده است. در جریان این تطورات و تحولات، تغییر جهت می تواند با سرعتی سرسام آور عملی گردد.

بدیهی است که نوژ، فرانسه نیست. زبانی که بر آن احاطه ندارم، سرزمینی کوچک - دور از شریان های اصلی ارتباط- تعویق در نامه رسانی و غیره. با

همه ی این، آن جا مثلاً از ماداگاسکار مناسب تر است. به زبان می توان آنقدر زود تسلط یافت که برای فهم مطالب روزنامه کافی باشد. در حد خود و به ویژه کمی پیش از به حکومت رسیدن حزب کارگر انگلیس، گنجینه ی تجارب حزب کارگر نروژ خیلی جالب است. در صورت پیروزی فاشیزم در فرانسه، «سنگر» دموکراسی اسکاندیناوی نخواهد توانست دیر زمانی پایداری کند. به علاوه ممکن است در موقعیت کنونی مسأله بر سر یک «نفس تازه کردن» باشد.

در آخرین نامه ای که «ان» از سریوشا دریافت کرده چنین آمده است: «موقعیت سخت دشوار است. بسیار دشوارتر از آن که بتوان تصورش را کرد.» نخست چنین به نظر می آمد که مقصود از این سخنان مسائل شخصی است، ولی اکنون پیداست که منظور موقعیت سیاسی است، همان طور که برای سریوشا پس از قتل کیروف تعقیب ها و تفتیش های ناشی از آن رخ داده است.

نامه، تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۳۴ را دارد. به آسانی می توانم تجسم کنم که او چه چیزهایی را، نه تنها در اجتماعات هنگام قرانت روزنامه ها بلکه در گفتگوها و اغواگری ها از جانب اراندل و مقام طلبان حقیر باید تحمل کند. همه ی این ها در صورتی که سریوشا به سیاست و فعالیت سیاسی علاقمند می بود و جبهه ای را برمی گزید می توانست پاداشی داشته باشد، ولی این منشاء تحرک درونی در او وجود ندارد و ناچار کارش دشوارتر است.

دوباره دست به یادداشت های روزانه ام زده ام، چون مشغولیات دیگری ندارم. طی خانه بدوشی امان - پس از اخراج از باریزون در تابستان گذشته می بایست از «ان» جدا بشوم. او در پاریس ماندنی شد و من با دو رفیق دیگر

از هتلی به هتلی دیگر می رفتیم. یک مأمور امنیت در تعقیب ما بود. ظاهراً پلیس ظنین شده بود و گمان می کرد من در مورد ایتالیا و سوئیس و فرانسه نقشه هائی را تعقیب می کنم و نشانی مرا به خبرنگاران لو داده بود.

صبح زود «ام» در روزنامه ای در دکان سلمانی خبری را خواند که در آن محل اقامت ما اعلام شده بود. «ام» که از پاریس می آمد تازه به نزد من رسیده بود. ولی قبل از آن که خبر روزنامه سروصدا و جنجالی به پا کند مجال گریز پیدا کردیم. یک اتومبیل فورد کوچک و لکنده داشتیم که مشخصات و نمره ی آن در روزنامه ذکر شده بود. ناچار مجبور به فروش آن اتومبیل شدیم و در عوض یک فورد دیگر که کهنه تر و مدل آن نیز قدیمی تر بود خریدیم. سازمان امنیت پس از این قضایا به فکرش رسید که مرا از سفر در مناطق مرزی برحذر دارد. پس از آن مصمم شدیم ویلانی در یکی از مناطق دور از مرز اجاره کنیم. دو سه هفته ای در جستجوی خانه هدر رفت: دستکم در ۳۰۰ کیلومتری پاریس و حداقل در ۳۰ کیلومتری مرکز استان، نه در یک ناحیه ی صنعتی و غیره و غیره – این ها شرایط پلیس بود.

بر آن شدیم زمانی را که در جستجوی خانه می گذرد در یک پانسیون مستقر گردیم و این به سادگی میسر نبود. معرفی به پلیس بر اساس اوراق هویت جعلی مورد موافقت واقع نمی شد. تابعان دولت فرانسه نیازی به ارائه ی ورقه ی هویت خود نداشتند، ولی بر سر میز مشترک یک پانسیون به زحمت ممکن بود کسی ما را فرانسوی بیندارد. فقط برای تحقق قصدی چنین محقر، یعنی اقامت در یک پانسیون کوچک، ناچار شدیم حيله ای سخت بفرنج و پیچیده به کار بندیم. تصمیم گرفتیم خود را اتباع خارجی الاصل دولت فرانسه معرفی کنیم. بدین منظور یک رفیق جوان فرانسویمان که نام هلندی داشت به

عنوان برادرزاده انتخاب شد. ولی چگونه می توانستیم از شرکت در سر میز مشترک پانسیون شانه خالی کنیم؟

من پیشنهاد کردم که لباس عزا به تن کنیم و بدین بهانه غذا را در اتاق های خودمان بخوریم. «برادرزاده» مأمور بود در سر میز مشترک غذا حاضر شود و مراقب رفت و آمد خانه باشد. این نقشه قبل از همه با مقاومت «ان» روبرو شد. او لباس عزا و ادا و اصول ناشی از آن را توهینی شخصی تلقی می کرد، ولی مزایایی که این نقشه داشت قابل لمس بود و او را مجبور به تمکین کرد. ورود به پانسیون به بهترین وجهی برگزار شد. حتی دانشجویان آمریکای جنوبی، که میانه ای با انضباط نداشتند، هنگام ظهور مهمانان تازه وارد، در لباس سوگ، خاموش می شدند و بدانان با تکریم سلام می کردند. فقط تابلوهایی را که به دیوار راهرو آویخته بود از قبیل پادشاه بر اسب، وداع ماری آنتوانت از فرزندانش و چیزهائی نظیر این ها در من تولید یک نوع شگفتی می کرد. ته و توی مسأله خیلی زود درآمد. بلافاصله بعد از ناهار «برادرزاده»، در حالی که سخت مضطرب بود، نزد ما آمد: ما گذارمان به یک پانسیون رویالیست ها افتاده است. در این خانه فقط یک روزنامه خوانده می شود: آکسیون فرانسوز. حوادث خونینی که به تازگی در شهر رخ داده بود (تظاهرات ضدفاشیستی) احساسات سیاسی را در پانسیون سخت برانگیخته بود. در مرکز توطئه رویالیست ها، صاحب پانسیون قرار داشت که به عنوان نرس در جنگ امپریالیستی نشان لیاقت گرفته بود. او روابط نزدیکی با دسته های رویالیست و فاشیست شهر داشت.

روز بعد، به رسم معمول، مأمور امنیت «گ»، مدافع جمهوری به اقتضای شغل، اتاقی در پانسیون اجاره کرد. درست همان روزها بود که «لئون دوده»

در ستون‌های آکسیون فرانسز حمله‌ی خشمگینی را علیه سازمان امنیت آغاز کرده بود و آن را دسته‌ی حقه‌بازان، خانان و جانان خطاب می‌کرد. (به ویژه دوده به سازمان امنیت تهمت قتل یکی از پسرانش به نام فیلیپ را زده بود.) مأمور سازمان امنیت که مردی بود تقریباً ۵۴ ساله، آدمی از آب درآمد که جهان‌بینی وسیعی داشت، با همه جا رفت و آمد داشت و از همه چیز مطلع بود. در او این استعداد بود که درباره‌ی موضوعات مختلف از قبیل انواع اتومبیل، شراب، قدرت تسلیحاتی مقایسه‌ای کشورهای مختلف، محاکمات تازه‌ی جنائی یا انتشارات جدید ادبی حرف بزند. او می‌کوشید در مسائل سیاسی بیطرفی توأم با نزاکت را حفظ کند. لیکن صاحب پانسیون (یعنی شوهر زن خانه) که یک ویزیتور بازرگانی بود، سعی می‌کرد که مأمور امنیت را به عقاید رویالیستی جلب کند. با همه‌ی این «آکسیون فرانسز بهترین روزنامه‌ی فرانسه است.»

«گ» با لحنی آرام عکس‌العمل نشان می‌داد. «شارل مورا حقیقتاً سزاوار احترام است، ولی در عوض دوده خشونت‌نا ساز دارد.» صاحب پانسیون مؤدبانه اصرار می‌ورزید: آری شاید دوده گهگاه خشونت نشان دهد، ولی خوب، حق با اوست، چرا که لات‌ها پسرش را کشته‌اند.

باید گفت که «گ» در مسأله‌ی فیلیپ دوده‌ی جوان شدیداً شرکت داشت، به طوری که این اتهامات متوجه شخص او می‌شد. ولی «گ» در چنین موقعیت‌هایی خوب بلد بود که چطور قافیه را نیازد. به صاحب پانسیون جواب داد: «من با این حرف موافق نیستم و هر دوی ما در عقیده مان باقی خواهیم ماند.»

« برادرزاده» پس از هر غذا این صحنه ها را که مولیر را به خاطر می آورد برایمان تعریف می کرد و نیم ساعتی خنده ی شادمانه ولی فرو خورده (ما لباس عزا به تن داشتیم.) جبران ناراحتی هستی را می کرد.

یکشنبه ها، «ان» و من به ظاهر به نماز جماعت، ولی در حقیقت به گردش می رفتیم. این تظاهر موجب بالا رفتن اعتبار ما در آن خانه شد.

درست هنگام اقامت ما در آن پانسیون یکی از مجلات هفتگی به نام «ایلوستراسیون» تصویر بزرگی از من و «ان» چاپ کرده بود.

باز شناختن من کار آسانی نبود چه من ریش و سبیل خود را تراشیده و موهایم را به طور دیگری شانه رده بودم، ولی «ان» را می شد خوب باز شناخت. تا آن جا که به خاطر دارم به علت انتشار این تصویر بر سر میز غذا راجع به ما صحبت شده بود. «گ» نخستین کسی بود که زنگ خطر را به صدا درآورد: «باید بلافاصله حرکت کنیم». به نظر می آمد که از اقامت ما در آن پانسیون کوچک حوصله اش سر رفته بود، ولی ما کوتاه نیامدیم و آنقدر در آن پانسیون رویالسمیت ماندیم تا ویلای مورد نظرمان را پیدا کردیم.

در اینجا اقبال هم به ما پشت نکرد. شهربانی استان به ما اطلاع داده بود که می توانیم در سی کیلومتری شهر هر جا که بخواهیم خانه ای اجاره کنیم، ولی وقتی که رئیس شهربانی فهمید که خانه ی ما در کجا واقع است گفت: «شما بدترین اماکن را انتخاب کرده اید، آن جا یکی از دژهای اصلی روحانیون است و شهردار آن دشمن شخصی من.» - در حقیقت هم ویلای ما (یک خانه ی محقر روستائی) پر بود از تصاویر مذهبی. رئیس شهربانی به ما فشار می آورد که خانه ی دیگری اجاره کنیم ولی ما با صاحبخانه قرارداد بسته بودیم، وانگهی از خانه بدوشی و تغییر منزل دائم زیان فراوان دیده بودیم.

باری از تخلیه ی ویلا سر باز زدیم. تقریباً دو هفته بعد در یکی از روزنامه های محلی خبر زیر انتشار یافت:

« تروتسکی با زن و منشی اش در فلان جا اقامت گزیده است». اگر چه نشانی درست منزل ذکر نشده بود اما حدودی برابر با چند کیلومتر مربع تعیین شده بود. شک نبود که این مانور رئیس شهربانی بود و خبر بعدی متضمن نشانی دقیق می بود. ما مجبور شدیم ویلا را به سرعت ترک کنیم. جشن های سالروز در انگلستان اثری تحقیرکننده از خود به جا می گذارد. یک نمایش بازاری از نوکری و حماقت- بورژوازی بزرگ دستکم می داند که چه باید بکند. در نبردهای آتی، آت و اشغال قرون وسطی به عنوان اولین خط باریکاد، علیه پرولتاریا به کارش خواهد آمد.

۹ مه

قرار است این روزها در یکی از شماره های روزنامه ی آلمانی به نام «اونزوروت (سخن ما)» مقاله ای از من انتشار یابد که در آن به حزب کارگر نروژ و سیاست دولت او سخت خواهم تاخت. برای من موجب شگفتی نخواهد بود که مقاله ی مذکور حکومت نروژ را بر آن دارد که اجازه ی روادید ورودم را در آخرین لحظه پس بخواند. این مسأله ی ناراحت کننده ای است، ولی هر کاری حسابی دارد.

۱۰ مه

دفتر انترناسیونال دوم قطعنامه ای را در مورد خطر جنگ تصویب کرده است. علت جنگ هیتلر است و راه جلوگیری از آن مجمع ملل، و مطمئن ترین

وسیله‌ی مقابله با آن خلع سلاح است. به حکومت‌های (دموکراتیکی) که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاری می‌کنند درود فراوان فرستاده شده است.

اگر شیوه‌ی بیان اندکی تغییر می‌کرد، پرزیدیوم انترناسیونال سوم نیز می‌توانست این قطعنامه را امضاء کند. این قطعنامه از لحاظ محتوی بسیار عمیق‌تر از بیانیه‌ای است که پیش از جنگ (در سال ۱۹۱۲) در کنگره‌ی بازل^{۷۲} تصویب شده بود. نه، در این سرهای محدود، محافظه‌کار و ترسو جانی برای دوران ما نیست. هیچ چیز نمی‌تواند لغت و لیس‌کنندگان امروزی نهضت کارگری را از زوال برهاند - آن‌ها خرد خواهند شد - از خون، جنگ‌ها و قیام‌ها نسل تازه‌ای سر برون خواهد آورد که شایسته‌ی عصر حاضر و هدف‌های آن باشد.

۱۳مه

پیلزودسکی^{۷۳} مرده است. من با وی هیچگاه برخورد شخصی نداشته‌ام، ولی در همان تبعید اولم به سبیری (۱۹۰۰ - ۱۹۰۲) از تبعیدی‌های لهستانی چیزهایی می‌شنیدم که از دل‌بستگی شدید آنان به وی حکایت می‌کرد.

^{۷۲} - کنگره‌ی بازل - کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیست‌ها که در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. منظور از این کنگره، یافتن راه‌ها و وسایلی بود که از جنگ اروپا جلوگیری کند. قطعنامه‌ای که تروتسکی در اینجا از آن صحبت می‌کند اگر چه خیلی درخشان نوشته شده بود ولی حاوی پیشنهاد‌های عملی نبود بلکه فقط به طور کلی لحن ضدجنگ داشت و در این قطعنامه پیدا بود که میان سوسیالیست‌های فرانسه، آلمان و اتریش اختلاف عقیده‌ی شدید وجود دارد.

^{۷۳} - (۱۸۶۷ - ۱۹۳۵) پس از جنگ بین‌المللی اول بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ رئیس‌جمهور لهستان و رهبر جناح انقلابی - ملی سوسیالیست لهستان بود که خود از بنیانگذاران آن در سال ۱۸۹۲ بود.

پیلزودسکی آن روزها یکی از رهبران «حزب سوسیالیست لهستان» بود و به این حساب - به معنای وسیع تر کلمه- یک رفیق بود. موسولینی، مک دونالد و لاوال هم از رفقا بودند... نگارخانه ای از تصاویر خانان!
من چند خبر سری از جلسات اخیر دفتر انترناسیونال دوم به دست آورده ام. هیچ کس نمی تواند روی دست این مردم بلند شود. مراسله ارزش نگهداشتن را دارد.

(یک نامه ی تایپ شده به زبان فرانسه)

رفیق. ال. د

بروکسل ۹ مه ۱۹۳۵

جزئیاتی چند درباره ی جلسه ی دفتر اجرائیه انترناسیونال کارگران و سوسیالیست ها:

۱- متن قطعنامه را، همان طور که از طرف کمیته منتشر شده است، در کنار این نامه می بینید؛

۲- واندرونده دیگر عضو دفتر اجرائی نیست، طبق آییننامه او نمی تواند در آن واحد، هم وزیر و هم عضو کمیته باشد، ولی وی در همه ی جلسات دبیرخانه حضور دارد. او حتی یکی از اتاق های وزارتخانه را در اختیار جلسه گذاشته است؛

آدلر^{۷۴} با این کار مخالف بود؛

۳- او در نخستین جلسه ی کمیته ی اجرائیه نیز حضور داشت. در صورت جلسه اشاره ای به چنین درخواستی نشده است؛

^{۷۴}- فریدریش آدلر- پسر ویکتور آدلر و سوسیالیست صلح طلب در سال ۱۹۱۶ رئیس جمهور اتریش را به قتل رسانید. جلسه مصادف با زمانی است که او دبیر انترناسیونال بود.

۴- برایت شایسته^{۷۵} برای دیدار دوستانش آمده بود، ولی در جلسات شرکت نمی کرد؛

۵- در مطبوعات نام نمایندگان اتریش برده نشده است. بائر و پولاک^{۷۶} از اتریش آمده اند. نام لئودوینتر^{۷۷} نماینده ی چکسلواکی نیز در مطبوعات به چشم نمی خورد؛

۶- یک کلمه هم از انترناسیونال سوم حرف زده نشد؛

۷- تهیه ی متن نهائی قطعنامه که طرح بلوم مبنای آن بود همه ی وقت جلسه را گرفت؛

۸- برای تشکیل کمیته ای که در زمان جنگ وارد عمل شود پنج دقیقه وقت صرف کردیم؛

پیشنهاد از طرف دان^{۷۸} داده شده بود. پس از جلسه ی بلوم بر سر این مطالب سر به سرش گذاشت. از او پرسید که آیا حقیقتاً این پیشنهاد از او بوده است؟

دان پاسخ داد که این پیشنهاد از طرف هیئت نمایندگی حزب سوسیالیست لهستان داده است؛

۹- دو روز تمام درباره ی قطعنامه صحبت کردیم. نماینده ی انگلستان از همه ناشکیباتر بود. رفیق ما تصور می کرد که تنها او یعنی ویلیام گیلز^{۷۹} در

^{۷۵} Breitscheidt (۱۸۷۴ - ۱۹۳۴) کارشناس اقتصادی سوسیال دموکراسی و وزیر داخله ی پروس در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ عضو رایشتاگ آلمان و از شخصیت های صاحب نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. وی سال ۱۹۴۳ در اسارتگاه بوخن و والد جان سپرد.

^{۷۶} pollak از شخصیت های معروف حزب سوسیال دموکرات اتریش.
^{۷۷} Leadwinter نخستین وزیر امور بهداشتی و اجتماعی در چکسلواکی. نام او از طریق کوشش برای گذراندن قوانین اجتماعی به نفع کارگران معروف شد.

^{۷۸} Dan یکی از رهبران سوسیال دموکراسی روس که از منشویک ها نیز بود.

برابر حزب کارگر مسنول است (بقیه اظهار نظری نکردند). به نظر می آید که بقیه با استقلال بیش تری عمل می کردند؛

۱۰- نماینده ی ایتالیا نیز کاملاً موافق نبود. او می خواست که نقشه ی امپریالیستی فاشیزم ایتالیا در آفریقا، در قطعنامه گنجانده شود. به علت اعتراض او جمله ای به متن اضافه شد که از من بود. او خواهد توانست به همکاریش توضیحات لازم را بدهد. بقیه با ذکر نام حبشه در متن مخالف بودند. رفیق ما نمی توانست اطلاعات دقیق تری بدهد، چرا که شرکت وی در همه ی جلسات میسر نبود.

با دروهای رفیقانه

کمیسیون مربوط به دوران جنگ را به ویژه درخشان می یابم. این چه کار قهرمانانه ای است که آدم بخواهد از روی سایه خودش بپرد. حضرات نمی خواهند که این بار موج جنگ از روی سرشان بگذرد... و یک کمیسیون مخفی تشکیل می دهند. ولی چه کسی ضمانت می کند که روزی اعضای همین کمیسیون متقابلاً نه از لحاظ فیزیکی بلکه از لحاظ سیاسی رد پای یکدیگر را در سنگر طرف مقابل پیدا نکنند؟ پاسخ این سؤال را عقلای قوم باید بدهند.

^{۹۹} - William gilles در آن وقت نماینده ی حزب کارگر انگلستان در دفتر اجرایی ی انترناسیونال بود.

۱۴ مه

در محاکمه ی الکساندر اولیانوف^{۸۰}، برادر بزرگ تر لنین، پیلزودسکی به عنوان شاهد به دادگاه احضار شده بود. در همین محاکمه برادر کهنتر پیلزودسکی نیز متهم بود. تاریخ در این دهه های اخیر کارهائی سریع انجام داده است. در عوض دوران های معین ارتجاعی به ویژه سال های بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سخت طولانی می نماید. این روزها در پراگ هشتادمین سالگرد تولد لازارف^{۸۱} یک نارودنیک قدیمی، جشن گرفته شد. در مسکو از قدیمی ها ورافینگر^{۸۲} و بسیاری دیگر هنوز زنده اند. هنوز همه ی آن هائی که گام های نخستین را در قلمرو کار انقلابی در میان توده های روسیه تزاری برداشته اند صحنه را ترک نگفته اند. ولی ما در آن واحد با مسائل تغییر ماهیت بوروکراتیک دولت کارگری روبرو هستیم. نه، تاریخ زمان ما چهار نعل می تازد. فقط تأسف من در این است که باکتری هائی که بدن انسان را نابود می سازند سریع تر می روند. هر چند که این باکتری ها پیش از آن که انقلاب جهانی گامی بزرگ به پیش بردارد- که آثار آن هویداست- مرا به زانو درآورند، باز هم با اعتقادی راستین و راسخ بدان چیز که در همه ی زندگیم خدمت آن را کرده ام، رهسپار عدم خواهم شد.

به خوبی پیداست که سازمان امنیت از آگاهی به مناسبات زندگی من به خود می بالد. یکی از دوستان ما که نقش واسطه ی دائم را میان من و مقامات

^{۸۰} - الکساندر اولیانوف به جناح انقلابی نارودنیک تعلق داشت و در سال ۱۸۸۷ قصد جان تزار الکساندر سوم را کرد اما بعد محاکمه و محکوم به اعدام شد.

^{۸۱} - Lazarew نیز از نارودنیک ها بود و به جناح راست سوسیال رولوسیونرها تعلق داشت.

^{۸۲} - Vera finger (۱۹۴۲-۱۸۵۲) خانم پزشک روسی که پس از فعالیت های مدام سیاسی از سیاست کناره کشید تا خاطرات خود را بنویسد.

رسمی بازی می‌کند از مذاکره‌ای که با دبیر کل سازمان امنیت داشته مستخرج زیر را برایم فرستاده:

(مستخرجی از یک گفتگو)

رئیس- فکر نمی‌کنید که میل تروتسکی به تعویض خانه ناشی از اشکالات و اختلافاتی است که با صاحبخانه پیدا کرده است؟

واسطه- اشکالات؟ حدس می‌زنید که او در آن جا با اشکالات مواجه است؟
رئیس- سوال نشود. خوب می‌شود پنداشت که گاه و بیگاه نشود با وی کنار آمد. فقط با ماست که او مطلقاً هیچ وقت کنار نمی‌آید. (رندانه می‌خندد).

واسطه- لفظ اشکالات به نظر من مبالغه آمیز است. باید اقرار کنم که سوءتفاهمات کوچکی وجود داشته است، ولی از اشکالات نمی‌توان سخن گفت... فکر می‌کنم مأموران شما مسأله را بزرگ کرده‌اند تا گزارش «چربی» داده باشند.

رئیس- خوب دقت کنید، در حاشیه می‌گویم، کسی که این اطلاعات را داده در زمره‌ی دوستان است و اصلاً قصد بدی نداشت، چه او از ایجاد مزاحمت برای آقای تروتسکی سخت دور است، برعکس، او از موضوع اوقاتش خیلی تلخ بود.

واسطه- به گمانم شما را به شبهه انداخته‌اند.

رئیس- این را به هیچ وجه نمی‌پذیرم. به هر حال برای من بهتر است که چنین نباشد، او به اندازه‌ی کافی برای ما در دسر فراهم می‌کند و حالا هم اگر صاحبخانه عذرش را بخواهد... ما علاقه‌ای نداریم مسأله را از سر بگیریم.

واسطه- می‌خواستم به شما بگویم من درباره‌ی آن مسافرتی که شما از آن صحبت می‌کردید، سفر پسر تروتسکی در مشرق، اطلاعاتی کسب کرده‌ام.

می توان ثابت کرد که طرف اصلاً مسافرتی نکرده است. کارکنان شما گویا او را با یکی از دوستان تروتسکی یا کسی دیگر عوضی گرفته اند. رئیس- گمان نمی کنم، اطلاعات ما بسیار عالی است. واسطه- پلیس همیشه اطلاعاتش را بسیار عالی می پندارد، ولی در اصل اطلاعاتش خیلی بیش تر از آن دستکاری شده است که بتوان ادعای بسیار عالی را در مورد آن پذیرفت. آن جوان خود را آماده ی کسب سه دیپلم می کند از سوربون و غیره و غیره... رئیس- من این را خوب می دانم، وانگهی اینکه او خود این مسافرت را کرده یا دیگری فرقی ندارد (شانه هایش را تکان می دهد و رندانه می خندد) واسطه- نمی فهمم. رئیس- ما اطلاعاتی از فعالیت سیاسی او در دست داریم... به نظر می آید که چند ماهی است از جایش تکان نخورده... و همین طور بهتر است. بعد هم ملاحظات غیرجالب درباره ی پلیس و غیره و مطالب کلی.

۱۶ مه

روزهای خیلی خوشی نیست. «ان» احساس کسالت می کند. درجه ی حرارت بدن ۳۸. گویا سرماخوردگی است، شاید هم مالاریا باشد. مرتبه و مقام «ان» را در زندگانیم به هنگام بیماری وی خوب احساس می کنم. او همه ی دردها را، چه جسمانی و چه روانی، به آرامی تحمل می کند. در خود فرو می رود و حالا هم غصه ی سلامتی مرا بیش تر از مال خودش می خورد. هنگامی که در رختخواب دراز کشیده بود به من گفت «جز سلامتی تو آرزوی ندارم». این

نوع سخنان کم تر از زبانش جاری می‌شود و او این حرف‌ها را آنقدر ساده، بی‌آلایش، آرام و با صمیمیت می‌گوید که ژرفای روح را منقلب می‌کند. حال من هم چندان خوب نیست. حمله‌ی بیماری‌ها بیش تر می‌شود. بروزات بیماری اشکال حادی به خود می‌گیرد و پیداست که نیروهای مقاومت بدنی کم‌کم تحلیل می‌رود. طبیعی است که منحنی توانائی گهگاه به بالا می‌گراید ولی به طور کلی احساس می‌کنم که شعله‌ی حیات رو به خاموشی است.

دو هفته می‌گذرد که چیزی ننوشته‌ام. برایم دشوار است. اکنون جز روزنامه چیزی نمی‌خوانم: چند رمان فرانسوی و کتاب ویتلس Wittels درباره‌ی فروید (که کتاب بدی است از یک شاگرد حسود) را هم دست گرفته‌ام... امروز کمی درباره‌ی رابطه‌ی متقابل میان جبر روانشناسی فراگرد فعالیت مغز و «اتونومی» فکر که از قوانین منطق اطاعت می‌کند نوشتم. علاقه‌ی من به فلسفه طی این سال‌های آخر بیش تر شده است. ولی آگاهیم از آن متأسفانه کم است. اینجا وقت کافی برای یک کار جدی و پُردامنه باقی نمی‌ماند. باید برای «آن» جای بپریم.

۱۷ مه

دیروز روزنامه‌ها خبر رسمی مذاکرات لاوال را در مسکو منتشر کردند. تنها مطالب اصلی خبر مذکور این است:

(بریده‌ی روزنامه)

بر سر اهمیت تعهداتی که در شرایط کنونی جهان متوجه حکومت‌ها می‌شود توافق کامل حکمفرما بود، حکومت‌هایی که کوشش خود را جداً وقف

نگهداری صلح کرده‌اند و حُسن نیت خود را از طریق تشریح مساعی در بررسی امکانات ضمانت‌های متقابل برای حفظ صلح به اثبات رسانده‌اند. این حکومت‌ها در وهله‌ی نخست موظفند از هر کاری که موجب تضعیف ظرفیت‌های دفاع ملی می‌شود بپرهیزند. در این مورد سیاست دفاعی فرانسه در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیت‌اش ضروری است مورد تأیید صریح آقای استالین است.

اگر چه مودنگری استالین، بی‌اعتنایی وی به اصول و نزدیک بینی او در عمل به قدر کافی برایم روشن است، باز هم از خواندن این سطور پنداشتم که چشمم عوضی می‌بیند. لاوال زیرک می‌دانست چگونه به بوروکرات متحجر نزدیک شود. بی‌شک استالین از خواهش وزیر فرانسوی مبنی بر اینکه قضاوتش را درباره‌ی گنجایش تسلیحاتی فرانسه بگوید خوشش آمده بود. او حتی خجالت نکشید که در مورد این سؤال میان خود و مولوتف و زینوویف خط تمایزی بکشد. کمیسر امور خارجی بدیهی بود از لگدی که بدین شکل به کمینترن خورده بود خوشحال شد. شاید مولوتف کمی در محظور گیر کرده بود ولی چه اهمیت دارد؟

در پشت سر او چوباری برای تعویض کشیک آماده است و بوخارین و دستیارش رادک به عنوان روزنامه چی‌های رسمی، مسأله را به نحوی برای ملت تفسیر خواهند کرد.

با همه‌ی این، اعلامیه‌ی ۱۵ مه بی‌تقصا نخواهد ماند. مسأله به شدت حاد و خیانت بسیار علنی است. بله خیانت. من، پس از آن که حزب کمونیست آلمان به هیتلر تسلیم شد نوشتم:

این ۴ اوت (۱۹۱۴) انترناسیونال سوم است. برخی از دوستان مخالفت کردند: ۴ اوت خیانت بود و این فقط تسلیم است.^{۸۳}

جان مطلب همین جاست که تسلیم بدون جنگ، پوسیدگی درون را برملاء کرده است و این ناچار سقوط بعدی را نیز به دنبال داشت. اعلامیه ی ۱۵ مه سند تاریخی یک خیانت، به معنی واقعی کلمه است.

بر حزب کمونیست فرانسه زخم مرگ آوری وارد شده است. «رهبران» حقیر برای رسمیت دادن به یک زمینه ی اجتماعی - میهنی گردهم آمده اند: قصد آن ها راندن آهسته و بی سروصدای توده به آستانه ی تسلیم است، و اکنون مانور خانانانہ ی آن ها برملا شده است. این برای پرولتاریا به عنوان یک بُرد است. کار انترناسیونال نو یک گام به پیش خواهد رفت.

پزشک «ان» را معاینه کرده است: گریپ. او چیزی هم در ریه دیده است، ولی «ان» می گوید که این چیز کهنه و قدیمی است. باید گفت که این چیز «کهنه» در (وین) در ریه چپ بوده و این بار ریه راست است که اختلال دارد. این پزشک، بی اهمیت و سطحی است، و درجه ی حرارت همان ۳۸ است و پانین نمی آید.

منش و رفتار رفورمیزم چپ و متمایل به چپ در برابر مجمع ملل شاخص ماهیت آن است. رهبری حزب سوسیالیست (بلوم و شرکاء) زمانی (لفظاً) از برنامه ای استقبال کردند که در آن لزوم درهم کوفتن دستگاه قدرت بورژوازی و برقراری دولت کارگران و دهقانان به جای آن تأیید شده بود. بلوم در آن

^{۸۳} - در ۴ اوت ۱۹۱۴ فراکسیون سوسیال دموکرات رایشتاک آلمان اعلام جنگ و بودجه ی جنگی را تصویب کرد. برای اقلیت چپ که با نقشه ی نامبرده مخالفت کردند و مخالفتشان مورد تأیید اکثر سوسیالیست های فرانسه، انگلستان، اتریش و بلژیک قرار گرفت، روز ۴ اوت مظهر خیانت به اصول انترناسیونال سوسیالیزم شد.

واحد مجمع ملل را به عنوان یک سازمان «دموکراتیک» بین‌المللی تلقی می‌کند. حالا او چگونه می‌خواهد دستگاه قدرت ملی بورژوازی را با حفظ ارگان‌های بین‌المللی آن خرد کند، خود معمانی است. این معما، در صورتی که بلوم واقعاً قصد خرد کردن چیزی را هم داشته باشد، به قوت خود باقی است. وی در حقیقت می‌خواهد با تسلیم و رضا منتظر درهم شکستن «دستگاه» خودش بنشیند... این اندیشه را باید تعقیب کرد و پروراند.

(بریده‌ی روزنامه)

« روزنامه‌ها می‌پرسند آیا کمونیست‌های فرانسه از استالین اطاعت خواهند کرد؟ اعلامیه‌ای که در پایان مذاکرات آقای لاوال، استالین، مولوتف و لیتوینوف Litvinoff انتشار یافت حاوی «تأیید صریح سیاست دفاعی فرانسه است در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیت اش ضروری است. تفسیرهایی که روزنامه‌های جبهه‌ی واحد در این باره نوشته‌اند جالب است و از این تفسیرها چنین بر می‌آید که با توضیحات اومانیته هیچ چیز توضیح داده نمی‌شود و کمونیست‌های فرانسه - گرچه در محذور- در اصل کماکان علیه ارتش فرانسه هستند.»

اومانیته...

«استالین به روشنی توضیح داده است که اقدامات تدافعی علیه گروه‌های هیتلر را تأیید می‌کند. خطر یک تهاجم از کجا می‌تواند سرچشمه بگیرد؟ فقط از فاشیزم هیتلری که از هرگونه همکاری در تحقق بخشیدن به نقشه‌های

صلح خواهانه امتناع می‌کند و بر کوشش‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود در اتریش و ممل^۴ می‌افزاید.

تضمین‌های امنیتی متقابل مشروطند به اقداماتی برای حفاظت از صلح و انگهی سیاست صلح اتحاد شوروی که از علقه‌های زحمتکشان این سرزمین و سراسر جهان سرچشمه می‌گیرد بی‌چون و چرا منجر به خلع سلاح خواهد شد.»

شرط یک سازمان مشترک صلح، خلع سلاح است. که ضمانت‌های امنیتی مشروط است به خلع سلاح عمومی همزمان با آن. تا آن جا که مسأله مربوط به کمونیست‌های فرانسه است، جبهه‌گیری تغییری نکرده است. اتحاد شوروی به نوبه‌ی خود با حکومت‌های بورژوا مذاکره می‌کند. به دلیل اینکه این کشورها دارای حکومت بورژوا هستند، ولی زحمتکشان خوب می‌دانند که در دفاع از صلح نمی‌توانند به بورژوازی اعتماد کنند.

کمونیست‌های فرانسه، کارگران فرانسه نمی‌توانند به رهبری ارتش و بورژوازی فرانسه اعتماد داشته باشند.

در میان افسران، فاشیست‌های فراونی وجود دارند از قبیل طرفداران صلیب آتش (Croix de feu) و فرانسویانی که گوششان به صدای هیتلر است. هر عمل فاشیست‌های فرانسه - که دولت مدافعانه از آن‌ها حمایت می‌کند - نشانه‌ای است که توجه و علاقه‌ی آن‌ها به هیتلر و فاشیزم آلمان، یعنی آتش افروز اصلی جنگ در اروپا، گرایش دارد.

کمونیست‌ها و کارگران فرانسه که در جنگ بی‌امان فاشیزم در صف پیشین قرار دارند می‌دانند که این اشخاص به منظور هم پیمانی با هیتلر علیه اتحاد

^۴ - Memel رودخانه‌ای در اروپای شرقی.

شوروی حاضرند پیمان فرانسه و شوروی را لغو کنند. قدرتی که فرانسه می تواند به خدمت صلح بگمارد، هنگامی یک عامل مطمئن تواند بود که رهبری در دست زحمتکشانش باشد، چرا که اینان در مبارزه با فاشیسم و بورژوازی و راندن افسران مرتجع و فاشیست از ارتش کوتاه نخواهند آمد.

ما همه ی کوشش های خود را برای حفظ صلح و دفاع از دژ صلح، یعنی اتحاد شوروی، می کنیم. از این رو ما کماکان در مبارزه با دشمنان صلح و دشمنان اتحاد شوروی علیه اعلام خطرهای شوونیستی که ناقض صلح اند و برانگیزنده ی جنگ، کوتاهی نخواهیم کرد.

همه چیز در راه دفاع از آزادی و صلح، همه چیز در راه دفاع از اتحاد شوروی و پشتیبانی از سیاست صلح او که مورد هیچگونه تردید نتواند بود. باید همه ی کوشش ها را به کار بست تا سوسیالیسم که اکنون در یک ششم جهان فاتح شده است در همه ی جهان بر فاشیسم غالب آید. این است آن مبارزه ای در راه صلح که کمونیست ها بدان دست زده اند.

(Le Populaire) پوپولر (لئون بلوم):

«استالین علیه ما و له حکومتی است که ما با آن مبارزه کرده ایم. نماینده ی این حکومت که به مسکو فرستاده شده با گواهینامه ی حسن رفتار در کیف به خانه باز خواهد گشت. او در اردوی دیگری است و با دشمنان ما که به تازگی در مبارزه ی انتخاباتی ضربه ای بر ما وارد کرده اند دوستی می کند. موضع ما سوسیالیست ها این است که حین انکار نکردن لزوم دفاع از فرانسه در برابر هرگونه تهاجم، سازمان نظامی بورژوازی و برداشت های او را تأیید نمی کنیم.»

درست همین موضوع است که با عدم موافقت مواجه می‌شود. عدم موافقتی که اگر چه بر زبان رانده نمی‌شود ولی آن را می‌توان به وضوح دید.»
«بیم آن دارم که استالین در مسکو حساب نکرده باشد که سخنان وی بر موقعیت سیاسی فرانسه و موقعیت پرولتاریای فرانسه چه اثری خواهد گذارد.»

لوپوپل Le Peuple (ارگان ث. ژ. ت)

«باید متوجه باشیم که آقای لاوال مطالباتی کرده است و استالین حزب کمونیست فرانسه را با بی‌اعتنائی کنار زده است. در اینجا تقصیر به گردن موقعیت مسخره ای است که امروز حزب گرفتار آن است.
باید منتظر بود و دید که آیا کمونیست‌ها آزادی تصمیم دارند یا همان‌طور که ما همیشه ادعا کرده ایم، وابستگی آن‌ها به مسکو تمام و کمال است. به هر حال ما بیش‌تر بر این عقیده ایم که آن‌ها به فرمان استالین سرخواهند نهاد. نخستین نشانه، سکوت ناگهانی آنان است در برابر خدمت دوساله‌ی نظام.»

امروز موسولینی، ویگند، لاوال و استالین همه با هم در نهایت توافق اعلام می‌کنند که امنیت یک کشور در درجه‌ی اول بستگی به ماهیت نیروهای جنگی آن دارد و یکی از این روزها، در مسیر این تاکتیک انقلابی، از پرولتاریای فرانسه نیز دعوت خواهد شد تا برای دفاع از بورژوازی فرانسه و بوروکراسی روس جامه‌ی سربازی به تن کند.

مسئله فقط در این است که آیا پرولتاریای فرانسه و به ویژه کمونیست های فرانسه، برای چنین سیاستی رژه خواهند رفت؟ آیا آن ها خواهند گذارد که این چنین خلاف وجدان مورد تمسخر قرار گیرند؟»
حالا دو موضع گیری دیگر.

لوتان (Le temps)

« مخالفت حزب سوسیالیست فرانسه با دیکتاتور انقلابی مسکو که مظهر و تبلور زنده ی حزب کمونیست روسیه و کمونیزم جهانی است، حد اعلای تباهکاری به شمار می رود، چرا که رد اقداماتی که برای نگهداری نیروهای نظامی لازم برای امنیت کشور ضروری است، یعنی تباهکاری. باید منتظر شد و دید آیا این حزب رادیکال در آینده اجازه ی ارتباط با تباهکاری سوسیالیستی را که نقطه ی مقابل میهن پرستی است به خود خواهد داد یا نه. انداختن سنگ در مرداب مارکسیستی، همه جا قورباغه هایش را یکجور به صدا در می آورد.»

پاری میدی Paris-midi: (مارسل لوکن)

حتی با یک مشاهده ی خالی از احساسات و بیطرفانه نیز دیده می شود که استالین کار انقلابی های این کشور را سخت دشوار کرده است. شکی نیست که فرانسه برای شناختن موقعیت امنیتی خود نیازی به کسب تکلیف از خارج، هر چند هم که دیکتاتور شوروی باشد ندارد. ولی پیداست که مقصود و هدف اعلامیه به طور کلی این است که آنتی میلیتاریزم را مورد توهین قرار دهد و شکاف میان بلوم و کاشن را آنقدر باز کند تا دهان جبهه ی واحد را در برابر

همه‌ی عالمیان بدوزد. قصه‌ی مذکور شیوه‌ی غیرمعمول دخالت رهبر بلشویزم را در امور خیلی سری ما عیان می‌کند. فقط آن دوستی که هنوز جاهل است و تحت تأثیر گرمی نخستین توافق، می‌تواند قیمومتی نظیر این را تحمل کند. آقای بلوم به نوبه‌ی خود عصبانی و ناراحت است.

۲۳ مه

روزهای بسیاری از بیماری «ان» و من می‌گذرد. سرماخوردگی است. ما یا همزمان یا به نوبت، در رختخواب استراحت می‌کنیم. ما مه سرد و نازیبانی است. پنج روز پیش خبرهای ناگواری از پاریس برایمان رسید. یک تاکسی با اتومبیلی که ژان^{۸۵} در آن بود تصادف کرد و وی چنان به شدت مجروح شد که بیهوش به بیمارستان بردندش. جراحی عمیق سر و شکستن دنده. لیووا (پسر) در بحبویه‌ی امتحانات است و در عین حال باید برای سیووا هم آشپزی کند. از سریشا کماکان خبری در دست نیست.

۲۵ مه

امروز نامه‌ای از لیووا رسید که مطابق قرارمان به لحن تلویحی نوشته شده.

(متن با دستنوشته‌ی نامه)

«خوشحالم از اینکه می‌توانم به شما خبر بدهم که مدیریت به اتفاق آرا موضوع را تصویب کرده است و حالا فقط مانده تشریفاتش، که باید انجام داد.

^{۸۵} - ژان زن پسر تروتسکی، لیووا، است.

دو، دو نیم (شاید هم سه) روز دیگر متن به دستمان خواهد رسید. به محض رسیدن آن را برای کرو می فرستم (برای امضاء). کرو در عین حال از جزئیات حواله اطلاع خواهد یافت.»

این یعنی دولت نروژ با صدور رَوادید ورود من موافقت کرده است و ما باید تجهیزات سفر را مهیا کنیم. «کرو» خود من هستم.

۲۶ مه

من به علت بیماری محکوم به رمان خواندن شده ام. برای نخستین بار کتابی از ادگار والاس به دست گرفته ام. تا آن جا که اطلاع دارم او یکی از پُرخواننده ترین نویسندگان در آمریکا و انگلستان است. چیزی حقیرتر، بسیطتر و بی قریحه تر از این نمی شود تصور کرد. کوچک ترین اثری از قدرت مشاهده، قریحه و فانتزی در او نیست. در پُرماجراترین حوادث کم ترین نشانی از هنر نیست. مثل گزارش سرهم بندی شده ی یک کلانتری است. یک لحظه تحت تأثیر مطلب قرار نگرفتم و حتی احساس علاقه یا کنجکاوای ساده هم نکردم. هنگام کتاب خواندن این احساس به من دست داد که کسی از تنگ حوصلگی در حالت ملال روانی با سرانگشت بر صفحه ی شیشه ای که مگس بر آن نشسته بگوید....

تنها از همین کتاب می توان پی برد که انگلستان روشنفکر (و نه تنها انگلستان) هنوز یک کشور توحش فرهنگی است. میلیون ها زن و مرد انگلیسی که با ولع (و تا سرحد اغماز) در انتظار جشن سالگرد تولد زوج های تشریفاتی به سر می برند گروه خوانندگان خوشبخت مصنوعات والاس را تشکیل می دهند.

۱ ژوئن

روزها به سنگینی از پی هم می‌گذرند. سه روز پیش نامه ای از پسرم رسید. سریوشا بازداشت شده است و در زندان به سر می‌برد. این حالا دیگر فرض قریب به یقین نیست، بلکه خبری است بی واسطه از مسکو. گویا بازداشت او مصادف با قطع تبادل نامه با وی بود، یعنی اواخر دسامبر یا اوائل ژانویه. از آن روز شش ماه می‌گذرد... بیچاره پسرم و ناتاشای بیچاره، بیچاره من.

(نوشته ی خانم تروتسکی درباره ی فرزندش)

«در این اواخر در دایره ی دوستان شایع شده است که این بار استالین، پسر ما سرگی را به عنوان موضوع انتقام برگزیده است. دوستانمان از ما می‌پرسند آیا این حقیقت دارد؟ آری این حقیقت دارد. سریوشا بلافاصله پس از آغاز سال نو بازداشت شد. اگر در اوان کار می‌شد امیدوار بود که این یک بازداشت تصادفی بوده و پسر ما امروز و فردا آزاد خواهد شد، امروز دیگر به خوبی روشن شده است که قصد بازداشت کنندگان خیلی جدی‌تر از این‌ها است. از آن جا که بسیاری از دوستان نسبت بدین ضربه ی تازه که بر خانواده ی ما وارد شده است، علاقه نشان می‌دهند. شاید انتشار نوشته‌ای که برای آگاهی عموم تهیه کرده‌ام خالی از فایده نباشد. سریوشا در سال ۱۹۰۹ به دنیا آمد. او هنگام انقلاب اکتبر پسرکی بود ۸ ساله و بعد هم در کرملین بزرگ شد. در خانواده هانی که بزرگ ترها زندگی خود را وقف سیاست می‌کنند کهتران اغلب به سیاست بی‌علاقگی نشان می‌دهند. در خانواده ی ما هم وضع چنین بود. سریوشا هیچگاه به مسائل سیاسی نمی‌پرداخت و حتی عضو اتحادیه ی کمونیستی جوانان (کومسومول) نیز نشد.

وی در دوران مدرسه شوق فراوانی به ورزش داشت و عاشق سیرک بود. در اثر ممارست در ورزش های با اسباب، مهارت زیادی به دست آورد. در مدرسه ی عالی، ریاضی و مکانیک در مرکز علقه های وی قرار داشت. او پس از پایان تحصیلات به عنوان مهندس وارد کادر تعلیماتی مدرسه ی عالی تکنیک شد و فعالیت آموزشی دامنه داری را آغاز کرد و چندی پیش با تشریح مساعی دو نفر از همکاران، اثری علمی زیر عنوان «ژنراتورهای گازی سبک» انتشار داد. این کتاب که از انتشارات انستیتوی علمی تراکتورسازی بود مورد توجه کارشناسان صاحب نظر قرار گرفت. هنگامی که ما به مهاجرت رفتیم سریوشا هنوز دوران دانشجویی خود را می گذراند. مقامات دولتی، وابستگان ما را در این تصمیم که همراه ما بیایند یا در اتحاد شوروی بمانند آزاد گذاشتند.

سریوشا تصمیم گرفت در مسکو بماند تا مجبور به ترک کاری که محتوی زندگانش بود نگردد. وی در شرایط مادی دشواری که با شرایط جوانان غیروابسته به قشر ممتاز تفاوتی نداشت می زیست.

بدیهی است که تهمت های ناروای مطبوعات شوروی به ال. د. تروتسکی موجب عذاب روحی وی می شد ولی در این مورد فقط می توانم به حدس و گمان تکیه کنم.

نامه هایی که من با پسر مبادله کرده ام فقط محدود به مسائل عادی زندگی روزمره بود و ما در این نامه ها هیچگاه وارد مباحث سیاسی یا شرایط ویژه ی خانوادگی نمی شدیم. (ناگفته نماند که این نامه ها به ندرت و استثنائاً به دریافت کننده می رسید.)

ال. د. تروتسکی در سال‌های تبعید کوچک‌ترین مکاتبه‌ای با پسرمان نداشت تا از این راه بهانه‌ای برای تعقیب و آزار وی به دست مقامات رسمی ندهد. در حقیقت هم سریوشا توانست در اثنای این شش سال اقامت در تبعید، بدون ایجاد هیچگونه مانعی از طرف مقامات رسمی، به فعالیت شدید آموزشی و علمی خود ادامه دهد. ولی پس از قتل کی روف و محاکمه‌ی معروف زینوویف و کامنف وضع عوض شد و مبادله‌ی نامه هم قطع شد.

سریوشا به بازداشتگاه برده شد. من هر روز در انتظار تجدید مبادله‌ی نامه به سر می‌بردم و حالا ششمین ماه اقامت سریوشا در زندان نیز به پایان نزدیک می‌شود. همین مطلب حاکی است که بازداشت کنندگان قصد ویژه‌ای در سر می‌پروراندند.

آیا می‌توان پنداشت که پسر ما زیر فشار حوادث وارد فعالیت‌های اپوزیسیون شده است؟ کاش این‌طور باشد، چه در این صورت ضربه‌هایی را که بر او وارد می‌آید آسان‌تر تحمل خواهد کرد. ولی چنین تصویری کاملاً بی‌اساس است، چرا که از منابع متفاوت شنیده‌ام که سریوشا طی این سال‌های آخر از سیاست همانقدر کنار بود که سال‌های پیشین. ولی خود من بدین خبرها نیازی ندارم، زیرا خصلت روانی او و جهتی را که علقه‌های معنوی وی در آن سیر می‌کند خوب می‌شناسم. مقامات رسمی و استالین در رأس آن‌ها، نیز از این امر به خوبی آگاهند، چرا که، تکرار می‌کنم، سریوشا در کرملین بزرگ شده بود و پسر استالین بارها نزد بچه‌های ما به میهمانی آمده بود. سریوشا بعدها نخست به عنوان دانشجو و سپس به عنوان آموزگار جوان دانشگاه از طرف «گ. پ. او.» و مقامات دانشگاهی با دقت بیش‌تر زیر نظر قرار داشت. او به علت همکاری با گروه‌های اپوزیسیون بازداشت نشد. بلکه فقط بدین

جهت که پسر تروتسکی است. مقصود انتقام از خانواده ی ماست و این تنها توضیح ممکن است.

همه ی رفقا دسیسه ی «گ. پ. او.» را برای داخل کردن نام تروتسکی در قتل کی روف به خاطر دارند. کنسول لتلاند که مخارج ترور را پرداخت، از تروریست ها خواسته بود که نامه ای را که خود نوشته بودند به تروتسکی نسبت بدهند، ولی این دسیسه در نیمه راه ماند و موجب خجلت و آبروریزی کسانی شد که سرنخ محاکمه را در دست داشتند. از این رو بود که ما در محیط خانوادگی می گفتیم که آن ها برای جبران آبروی ریخته ی دادگاه، به دسیسه ی تازه ای دست خواهند زد. همین اندیشه را لئون تروتسکی طی مقالاتی در بولتن روسی پروراند. ما نمی دانستیم که «گ. پ. او.» برای اجرای منظور خود چه راهی را برخواهد گزید. حالا شکی در این نیست که استالین سرپوشا را که اصلاً در جریانات شرکتی نداشته بازداشت کرده و وی را شش ماه تمام در بازداشت نگه داشته است تا بتواند «ملغمه» ی تازه ای بسازد. شاید می خواهد با زیر فشار قرار دادن سرپوشا و ادارش کند که «عدم وابستگی» خود را به پدرش رسماً اعلام کند. درباره ی وسایلی که استالین برای گرفتن این اعتراف به کار می بندد سخنی نمی گویم. در این مورد اخبار و اطلاعاتی ندارم، ولی شرایط موجود به قدر کافی گویاست.

بررسی محتوای نامه ی مورد بحث بسیار ساده است. مثلاً تشکیل یک کمیسیون بین المللی مرکب از شخصیت های مطمئن و دوست اتحاد شوروی یکی از راه هاست. چنین کمیسیونی می تواند همه ی جریانات مربوط به قتل کی روف و از جمله موضوع پسر ما سرپوشا را نیز روشن کند. این پیشنهاد هیچ چیز خارق العاده یا نپذیرفتنی ندارد. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که محاکمات

علیه اعضای حزب سوسیال رولوسیونر جریان داشت، لنین و تروتسکی به واندروولده، کورت روزنفلد Kurt Rosenfeld و دیگر مخالفان اتحاد شوروی اجازه و حق دادند که به عنوان مدافع تروریست های متهم، در جلسات دادگاه حاضر شوند. منظور از این کار برطرف ساختن هرگونه تردید در افکار عمومی پرولتاریای جهان نسبت به بیطرفی و بی نظری دادگاه بود. آیا مثلاً رومن رولان، شارل ژید، برناردشاو و دیگر دوستان اتحاد شوروی نمی توانند با موافقت حکومت شوروی، ابتکار تشکیل چنین کمیسیونی را به دست گیرند؟ این بهترین وسیله برای بررسی اتهامات وارده و رفع سوءظنی است که در توده های کارگر پدید آمده است. بوروکراسی شوروی نمی تواند خود را ماورای افکار عمومی طبقه ی کارگر جهان قرار دهد. ولی آنچه مربوط به منافع دولت کارگری است اینکه بررسی جدی اعمالش در نتیجه ی نهائی می تواند برایش سودمند افتد. من به نوبه ی خود همه ی اطلاعات و مدارک لازم را که به پسرم مربوط می شود در اختیار چنین کمیسیونی، اگر دارای اختیارات باشد، خواهم گذارد.

من با این نامه پیامی به سازمان های کارگری و دوستان خارجی اتحاد شوروی، نه هواداران بوروکراسی شوروی بلکه به دوستان صادق انقلاب اکتبر می فرستم. اگر من پس از درنگی طولانی مسأله ی سریوشا را به مباحثه ی علنی می گذارم، فقط بدین دلیل نیست که او فرزند من است. چنین انگیزه ای می تواند برای یک مادر کافی باشد، ولی برای برانگیختن یک ابتکار سیاسی کافی نیست. موضوع سریوشا مسأله ی روشنی است. یک خلاق لایق و کاملاً بیگناه شوروی به دست سران بوروکراسی فقط به منظور ارضای حقیرترین غریزه های انتقامجویی و بدون هیچگونه توجیه سیاسی در

فشار و شکنجه قرار می گیرد. ناگفته پیداست که تعقیب و آزار جسمانی پسر هیچ تأثیری بر جهت سیاسی پدر نخواهد گذاشت، جهتی که سریوشا کوچک ترین رابطه‌ای با آن ندارد. از این رو به خود اجازه می دهم قبول کنم که مسأله‌ی پسرم توجه افکار عمومی را به خود جلب خواهد کرد. به هر حال هر که می‌خواهد وارد عمل بشود نباید تأخیری در این کار روا دارد، چرا که سکوت و تمکین موجب خواهد شد که اعمال استالین شکل جبران ناپذیری به خود گیرد.

اول ژوئن ۱۹۳۵ - ان. تروتسکیا

۶ ژوئن

بحران‌های پیاپی دولت‌های ایتالیا و بعدها آلمان، نشان داده است که پارلمان در ساعات مسئولیت‌های بزرگ فلج است. علت مستقیم این فلج بودن، رادیکال‌ها هستند. درست به همین دلیل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها با تمام قوا به رادیکال‌ها می‌چسبند... فراکسیون ما نضج می‌گیرد. پیام انترناسیونال چهارم تقریباً باب شده ولی هنوز به قدرت یک تحول اصیل و عمیق نرسیده است.

۸ ژوئن

«ال. اس.» که دختر یک مهاجر پیش از جنگ روسی به نام کلیاچکوست، در سفرش از لندن به وین به دیدارمان آمد، مادر او، آشنای دیرین ما، تازگی در مسکو بوده و کوشیده است تا درباره‌ی سریوشا که در وین به صورت

پسری خردسال دیده بودش، اطلاعاتی به دست آورد. نتیجه اینکه او با شتاب مجبور به ترک مسکو شد، از جزئیات امر هنوز خبری کسب نکرده ایم. یک گروه دانشجویی دانشگاه ادینبورگ که از نمایندگان دانشجویان با «جهات متفاوت سیاسی» تشکیل شده است از من دعوت کرده است که نامزد ریاست دانشگاه اشان بشوم. یک مقام کاملاً افتخاری. رئیس دانشگاه برای مدت سه سال انتخاب می‌شود، باید منشوری انتشار دهد و گذشته از این کارهایی که جنبه ی تشریفاتی دارد انجام دهد. در میان کسانی که تا کنون این مقام را داشته اند نام کلادستون، سمیث، نانزن و مارکونی به چشم می‌خورد. چنین فکر بکری مثل نامزد کردن من برای ریاست دانشگاه، فقط در انگلستان و در حال حاضر شاید تنها در اسکاتلند قابل تصور است. بدیهی است که من این پیشنهاد را دوستانه و با اظهار امتنان رد کردم.

(طرح یک نامه)

« از اینکه مرا نامنظر نامزد ریاست دانشگاه ادینبورگ کرده اید صمیمانه تشکر می‌کنم. بی‌اعتنائی به محرک‌های ناسیونالیستی که این پیشنهاد نشانه‌ی آن است موجب افتخار دانشجویان دانشگاه ادینبورگ تواند بود. من اظهار اعتماد شما را بیش از پیش ارج می‌نهم و می‌ستایم که، همان طور که خود نوشته‌اید، با وجود استتکاف دولت انگلیس از دادن رَواید ورود به من، از قصد خود چشم‌نپوشیده‌اید. با همه‌ی این، خود را برای پذیرفتن پیشنهاد شما مجاز نمی‌بینم.

انتخاب رئیس دانشگاه، همان طور که شما برایم نوشته اید، براساس و میانی غیرسیاسی قرار دارد و نامه ی شما نیز امضای نمایندگان با جهات متفاوت سیاسی را دارد. ولی من دارای یک موضع روشن سیاسی هستم. از ایام جوانیم همه ی تلاش و کوشش من متوجه آزادی انقلابی پرولتاریا از یوغ سرمایه بوده است و من نمی توانم وظیفه ای جز اینکه فقط پذیرفتن یک مقام مسئول سیاسی را توجیه می کند به عهده بگیرم. از این رو پذیرفتن مقامی که زیر لوای بلشویزم نباشد برای من حکم عهدشکنی با طبقه ی کارگر را دارد. شک ندارم که شما کاندیدائی را خواهید یافت که شخصیت اش با سنت دانشگاهتان سازگاری بیش تری داشته باشد. برای شما قلباً آرزوی موفقیت می کنم و از اعتمادتان سپاسگزارم.»

ظاهراً در خانه ی ما همه چیز مثل گذشته سرجایش باقی است، ولی در حقیقت همه چیز تغییر یافته است. هربار که به یاد سریوشا می افتم احساس دردی تلخ می کنم. ولی «ان»، «یاد» نمی کند بلکه این رنج بزرگ را در عمق روح خویش احساس می کند. او تازگی به من گفت: پشت گرمی سریوشا به ما بود (طنین صدایش را هنوز در وجودم می شنوم). گرچه سریوشا هم عقیده داشت که ماندنش در روسیه لازم است، لیکن ما نیز او را تنها گذاشتیم، نتیجه اینکه ما او را قربانی کرده ایم. درست همین طور است، وضع بد سلامتی من هم به این ها علاوه شده است و این موجب ناراحتی شدید «ان» می شود. گرفتاری ها از پی هم می آیند. گذشته از این او باید به کار منزل هم برسد. من همیشه تعجب می کنم که او این همه نیرو را از کجا می آورد.

ال. اس. کلیاچکو دوست قدیمی وینی ما که «ان» مورد تحسین فراوان اوست روزی گفته بود که صدای «ان» را فقط نزد «النوره دوزه» Eleoner

Duse شنیده است. (این «النوره دوزه» برای کلیاچکو تبلور کامل شخصیت زنانه بود)؛ ولی دوزه یک تراژدین بود، حال آنکه در «ان» هیچ چیز «نمایشی» وجود ندارد. او توانایی «بازی کردن» را ندارد. او به هنگام مشاهده ی چیزی، میان خویش و موضوع مشاهده، پیوندی درونی برقرار می کند و همین امر به مشاهداتش ترجمانی هنری می بخشد. راز این ترجمان هنری در عمق، بلاواسطگی و کمال وجود اوست.

۹ ژوئن

«وان» دیروز وارد شد و خبر آورد که حکومت کارگری نروژ اجازه ی روادید ورود را داده است. قرار است فردا از اینجا حرکت کنیم، ولی فکر نمی کنم موفق شویم روادید عبور از بلژیک را به فاصله ی دو روز تهیه کنیم. کشتی از آنتورپن Antwerpen حرکت می کند. ما ضمن انتظار گرفتن روادید، مشغول جمع و جور اثاثیه نیز هستیم. گرفتاری ها با شتابی تصورناپذیر از پی هم می آیند. دختر روستائی که روزی سه ساعت برای کمک به «ان» در کار منزل می آمد درست همین امروز نزد خویشان خود رفته است. ناتاشا آشپزی می کند، چمدان ها را می بندد به من در تنظیم کتاب ها و نوشته ها یاری می کند، و از من پرستاری نیز می کند. دستکم این ها او را از فکر کردن به سرپوشا و آینده ی او منصرف می کند. به همه ی این ها باید افزود که پول هم نداریم. من خیلی وقت صرف امور حزبی کرده ام و در این دو ماه آخر به علت بیماری خیلی بد کار کرده ام. ما بدون پول به نروژ خواهیم رفت، ولی این کوچک ترین دغدغه ها است.

یک حادثه ی کوچک: قبل از سفر می بایست به سلمانی می رفتم، و این کار با موقعیت کنونی من اقدامی بود بغرنج. می بایست با «وان» به گرنویل بروم (دو یا سه ماه از آخرین باری که در این شهر بوده ام می گذرد). سلمانی های فرانسه بسیار خوش صحبت، خودمانی و حاضر جواب اند. موهای من بسیار بلند شده بود و من خواهش کردم آن ها را کمی کوتاه کند. سلمانی من عقیده داشت که موها خیلی کوتاه شده و اصطلاح به قیافه ی من لطمه زده است. با عدم رضایت گفت: «خوب.» پس از اتمام کارش با لحنی حکیمانه گفت «شما خیلی عوض شدید. قبلاً به پروفیسور پی کار بلژیکی شباهت داشتید ولی حالا دیگر نه.» «خواهش کردم که سیلم را کمی مرتب کند.» با شگفتی پرسید: «بتراشم؟ از ته؟» در صدای او یک ته آهنگ سوءظن به گوش می خورد. و نتیجه گرفت که من می خواهم خود را به صورت ناشناس در آورم (حدسی که از واقعیت خیلی دور نبود) من او را آرام کردم: «مرتب کنید. برابر کنید. ولی از ته نترشید.» صحبتمان گل انداخته بود. «خیلی کوتاه که نمی خواهید، مثل چارلی چاپلین؟ راستی پس از «روشنایی های شهر» دیگر خبری از او نیست و غیره و غیره» و هنگامی که من کارش را پسندیدم گفت: «شما مشتری سختگیری نیستید.» این هم خود چیزی است.

۱۷ ژوئن

اکنون دو روز است که در نروژ در ۷۰ کیلومتری اسلو در مسافرخانه ی دهکده ای به سر می بریم. عین فنلاند. تپه ها، دریاچه ها، کاخ ها و سروها. فقط نروژی ها از فنلاندی ها بلند قامت ترند. محیط زندگی روزمره کمی ابتدائی است (حتی در مقایسه با فرانسه). باید مسائل را به ترتیب، یکی پس از دیگری، یادداشت کنم.

۲۰ ژوئن

۸ ژوئن بود که «وان» نزد ما آمد تا برای کوچ کردن به نروژ یاریمان کند. با وجود آن که به علت تعطیلات هنوز مهر رواید در گذرنامه‌های ما نخورده بود، بخشنامه‌ای از اسلو ارائه شده بود که پس از تعطیلات مهر رواید را در گذرنامه‌های ما بزنند. «ان» شک داشت که نکند در لحظات آخر مشکلاتی پیدا شود. از این رو از پاریس تلفنی جویا شدیم. لیووا جواب داد که کار رواید درست است و صبح سه شنبه به ما داده می‌شود و ما باید دوشنبه حرکت کنیم. چمدان‌ها با شتابی تب‌آلود بسته شد. بیش‌تر کارها بر دوش ناتاشا بود و «وان» هم کمک می‌کرد. در ساعات بامداد دوشنبه مدیر سازمان امنیت گرنوبل آفتابی شد. یک موجود مشمنزکننده و عاری از ظرافت فرانسوی به من، نمی‌دانم به چه دلیل، «عالیجناب» خطاب می‌کرد، کاری که فرانسوی‌ها اصلاً نمی‌کردند. او مأمور بود مرا تا پاریس همراهی کند. ضمناً به من گفت که دو سالی را در جنوب روسیه گذرانده است و هنگام شورش گروه‌های دریایی فرانسه در اودسا بوده است. می‌گفت آندره مارتی^{۸۶} را می‌شناسد... من ربع ساعت بدی را گذراندم. برای من چاره‌ای جز ابراز همدردی با او وجود نداشت.

در پاریس در منزل دکتر "ار"^{۸۷} منزل کردیم که با دو پسرش که هر دو وکیل دادگستری اند، یک جا زندگی می‌کرد. پسر بزرگ‌تر عضو سازمان ماست. صبح سه شنبه «ام» برای گرفتن رواید ورود به کنسولگری نروژ

^{۸۶} - در حمله‌ی نظامی به روسیه در سال‌های اول انقلاب آندره مارتی نیروهای یک‌گشتی فرانسوی را به شورش واداشت. او به مقامات رهبری بلوک کمونیست رسید.

^{۸۷} - دکتر «ار» دکتر روزنتال Rosontal است که پسرش عضو سازمان تروتسکیست‌های فرانسه بود.

رفت. معلوم شد که در آن جا کسی از روادید خبری ندارد. «ه. ام.» به رفیقمان در اسلو تلفن کرد. صدائی مایوس گفت: «در لحظات آخر حکومت دودل شد که نکند تروتسکی در آن جا دست اندر فعالیت انقلابی گردد، وانگهی حکومت نمی تواند ضمانت امنیت او را به عهده بگیرد.» پس دیگر از سفر با کشتی بعدی (از آنتورپن) نمی توانست گفتگویی باشد. نزدیک بود که دوندگی از نو آغاز گردد، لکن در این اثنا مدت اجازه ی اقامت ما در پاریس به سر رسید. «ه. ام.» به اداره ی امنیت ملی رفت. مشاجره ی طولانی - رئیس امنیت می گفت: «تروتسکی ما را برای آمدن به پاریس فریب داده است.» «ه. ام.» استاد مذاکره با مقامات رسمی است: «اگر سروصدا راه بیندازید نروزی ها را وحشتزده می کنید. مزاحم ما نشوید و به ما اجازه ی اقامت طولانی تری بدهید و ما روادید ورود به نروژ را تهیه خواهیم کرد.»

- تروتسکی باید عصر چهارشنبه برود به بلژیک که روادید عبور از آن را دارد.

- در بلژیک چه کار کند؟

- این دیگر به ما مربوط نیست. شما می خواهید واندرونده را فریب دهید، حالا ما را فریب داده اید. «ه. ام.» پیشنهاد کرد: «تروتسکی تا دریافت روادید ورود در یک کلینیک اقامت خواهد گزید.»

- در یک کلینیک؟ این یک حقه بازی باستانی است و آن وقت چگونه می توان او را از کلینیک بیرون کرد؟

و سرانجام این حضرات به «ه. ام.» فهماندند که بازگشت به دومن ایزر غیرممکن است.

وزیر کشور، پائیانون، نماینده ی ایزر، یک رادیکال چپ است و ناچار ترسوتر از سلف اداری خویش. او نمی خواهد به مخالفان سیاسی خود بهانه ای بدهد تا به وی اتهام «پناهندگی» دادن به تروتسکی را بزنند.

برای ما راهی نماند، مگر اینکه از تمديد چهل و هشت ساعته ضرب الاجل برای آوردن فشار بیش تر به اسلو استفاده کنیم. با «شفلو»^{۸۸} که مرا در گرفتن روادید یاری فراوان کرده بود تلفنی تماس گرفتم. تلگرافی برای وزیر دادگستری (راجع به عدم دخالت در سیاست و امنیت شخصی) و تلگرافی هم برای نخست وزیر فرستادم. شفلو با هواپیما عازم اسلو شد تا بتواند در ساعت تشکیل جلسه ی شورای وزیران در آن جا باشد. جاهانی را که در کشتی برای مسافرت به نروژ ذخیره کردیم تلفنی پس دادیم. در این اثناء مدت اعتبار روادید عبور از بلژیک به سر آمده بود. رفقای جوان ما خیلی اوقاتشان تلخ بود.

در این فاصله دیدارهای بسیاری با رفقای پارسی مان دست داد. خانه ی پزشک شرافتمند ناگهان به ستاد بلشویک- لنینیست ها مبدل شده بود. در همه ی اتاق ها مشاوره و مذاکره جریان داشت. تلفن ها زنگ می زد و دوستان تازه دانماً از خود خبر می دادند.

روزنامه ها خبرهایی مفصل از کنگره ی سوسیالیست ها در مولوز^{۸۹} انتشار می دادند. برای نخستین بار تروتسکیست ها در مرکز مذاقه و توجه مطبوعات بزرگ فرانسه قرار گرفته بودند.

^{۸۸} - Scheflo یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ که سردبیری یکی از ارگان های آن را نیز داشت.

^{۸۹} - Mulhous در کنگره ی حزب سوسیالیست فرانسه در مولوز تروتسکیست ها که تازگی به حزب پیوسته بودند به سیاست حزب شدیداً حمله کردند و به جای آن از برنامه ای که تروتسکی تهیه کرده بود جانبداری نمودند.

«تان» هم صدا با «اومانیتیه» نوشت:

«توطئه گران». پیدا بود که در چنین شرایطی اقامت من در پاریس اضطراب پلیس را دو برابر می کرد. در پاریس سیووشکا را پس از جدانی سه ساله دیدم... نیرومند و بزرگ شده و روسی را یکسره فراموش کرده است.

کتاب روسی «سه خپله» را که او در پیرین کیپو از شدت علاقه می خواست ببلد، فقط با بی میلی به دست می گرفت، انگار که چیز غریب و آزاردهنده ای است. او به یک مدرسه ی فرانسوی می رود و هم شاگردی هایش او را «بوش» خطاب می کنند.

روز چهارشنبه مقارن عصر «هلد»^{۹۰} از اسلو تلفنی اطلاع داد که دولت تصمیم گرفته است روادید شش ماهه ای به من بدهد. این شش ماه یک اقدام احتیاطی است که دست دولت را در برابر مخالفان سیاسی باز می گذارد. حالت گرفته ی دوستان جوان ما به آن چنان شوروشوقی مبدل شده بود که سر از پا نمی شناختند.

فقط فردای آن روز اشکال تازه ای پیدا شد. کنسول نروژ می گفت چون مدت روادید کوتاه است، تروتسکی به یک روادید بازگشت به فرانسه احتیاج دارد. وانگهی او (کنسول) جریان را تلفنی از اسلو جویا خواهد شد. گرفتن ویزای بازگشت به فرانسه به نظر امکان ناپذیر می آمد. در هر حال برای این کار فرصت بزرگی از دست می رفت.

جاروجنگال ها، تلفن ها، حرص و جوش ها... مخارج تازه. حوالی ظهر روادید نروژ را گرفته بودیم و روادید عبور از بلژیک را هم تمدید کردیم.

^{۹۰} - Hald تروتسکیست آلمانی که پس از روی کار آمدن هیتلر به نروژ گریخت.

آخرین دیدارها و خداحافظی. یک کارمند پلیس هم ما را تا بروکسل همراهی کرد.

علاوه بر «وان» رفیق فرانسویمان «رو» Rous نیز ما را تا آنتورپن همراهی کرد. معلوم شد پلیس همراه ما نیز همشهری اوست. میان آن دو در کوپه ی مجاور گفتگوی جالبی درگرفت. کارمند پلیس رأی خود را به سوسیالیست ها می داد. ولی از اعتمادی که سوسیالیست ها و رادیکال ها نزد پلیس داشتند کاسته شده است. این احزاب به قدرت احتیاجی ندارند و آن را به دست نخواهند آورد. نفوذ «صلیب آتش» زیادتر شده است. چپ ها به فاشیست ها می گویند: «شما که برنامه ای ندارید». راست ها جواب می دهند: «مانعی ندارد، نخست باید همه چیز را زیرورو کرد تا بعد ببینیم چه می شود». یک فورمول عالی برای پاسداران نظم. در این اواخر پلیس به کمونیست ها علاقه نشان می دهد. آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند و شاید هم استعداد آن را داشته باشند که با حرارت پیشروی کنند. به دنبال آن، جریان قطبی شدن سیاسی در داخل پلیس فرانسه نیز ادامه دارد. امیدهایی که به توانایی کمونیست ها بسته می شود خیال باطلی بیش نیست.

درست به همان علت که آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند امکان همه گونه اثر انقلابی را از خویش سلب کرده اند. یک حزب کارگری که به بورژوازی کشورش می گوید: «غم مدار در صورت بروز جنگ من از تو پشتیبانی خواهم کرد»، چنین حزبی وجود خود را به عنوان حزب انقلابی ترک گفته است.

ما مجبور شدیم یک روز و نیم در آنتورپن بمانیم. من از این فرصت برای دیدار با رفقای بلژیکی استفاده کردم. گروه رهبری پنج نفری که همه کارگر

بودند از «شالرووا» می آمدند، ما نزد کارگری از اهالی آنتورپن به نام پولک که زرگر است جمع شدیم (او ملیت و شغل اسپینوزا را داشت!) و در اینجا چند ساعتی را به گفتگو گذرانیدیم.

در کشتی کوچک نروژی که با آن مسافرت کردیم (سه روز و دو شب) کسی به ما توجهی نکرد. سفر از این لحاظ برخلاف تغییر محل پیشین ما ایده آل بود، نه پلیس و نه مطبوعات و نه مردم هیچکدام به ما توجهی نکردند. «ان» و من با گذرنامه ی مهاجرتی مسافرت می کردیم که حکومت ترکیه آن را صادر کرده بود. چون «وان» و «فرانکل»^{۹۱} نیز با ما بودند افسر کشتی که گذرنامه ها و بلیت ها را بازدید می کرد، گروه ما را چنین تعریف کرد:

«یک فرانسوی، یک چک و دو ترک»

حکومت مایل است که ما در دهی که تا اسلو دو ساعت راه است سکونت گزینیم. روزنامه ها محل اقامت ما را بی هیچ زحمتی پیدا کردند. جاروجنجال زیادی به راه افتاد. نروژی ها از همه کم تر منتظر چنین مهمانی بودند. ولی به نظر می آمد که همه چیز در مسیر مناسبی بیفتد. بدیهی است که محافظه کاران سخت عصبانی اند، ولی عصبانیت خود را به طرز فرو خورده ای بروز می دهند. مطبوعات بازاری بیطرفی پیش گرفته اند. حزب دهقانان که موجودیت حکومت در سطح پارلمانی- وابسته بدان است مخالفتی با دادن روادید نکرد. مطبوعات کارگری اگر چه نه برای شخص من بلکه برای حق پناهندگی با انرژی بسیار وارد عمل شدند. محافظه کاران می خواستند موضوع را در پارلمان نروژ به عنوان سؤال از دولت مطرح کنند. ولی از این کار چشم پوشیدند، چرا که دیدند احزاب دیگر علاقه ای نشان نمی دهند. فقط فاشیست ها

^{۹۱} - Frankel منشی تروتسکی در ترکیه، فرانسه و مکزیک.

جلسه‌ی اعتراضی تشکیل دادند، با شعار: سرکرده‌ی انقلاب جهانی در اسلو چه می‌خواهد؟ همزمان با این شعار سوسیالیست‌ها برای هزار و یکمین بار مرا سرکرده‌ی ضدانقلاب جهانی خواندند.

(یک متن تایپ شده به زبان آلمانی)

«طبقه‌ی کارگر کشور و انسان‌های درست اندیش و مبری از پیش‌داوری تصمیم دولت را مورد استقبال دوستانه قرار می‌دهند. حق پناهندگی نباید کلمه‌ای بیجان بلکه باید واقعی باشد. از این رو است که ملت نروژ برخلاف محافظه‌کاران به اقامت تروتسکی در این سرزمین افتخار می‌کند.

کارگران نروژ و حزب آن‌ها در برابر سیاست وی موضعی نمی‌گیرند، چرا که ما واجد شرایطی نیستیم تا بتوانیم دریاره‌ی مبارزه‌ی ای که میان تروتسکی و استالین در جریان است داوری کنیم. شاید استالین مناسبات را صحیح‌تر و از لحاظ سیاسی واقع‌بینانه‌تر از رقیب خود دیده است. ولی این امر، جناح فاتح را موجه نمی‌کند که شخصی چون تروتسکی را مورد آزار قرار دهد و از کشور براندش، تروتسکی‌ای که نامش در تاریخ انقلاب روس در کنار نام لنین قرار خواهد داشت. اگر وی، با وجود خدمات بزرگ و انکارناپذیرش، از کشور رانده می‌شود، هر ملت دموکرات باید پناه دادن به وی را علاقمندانه وظیفه‌ی خویش بداند. به ویژه هنگامی که وی بیمار و ناتوان و نیازمند به استراحت است.»

تران مل^{۹۲} در روزنامه‌ی «آرپاتربلاد» مقاله‌ای توأم با همدردی بسیار انتشار داده است. جالب‌تر از همه این است که او، در حالی که از من در برابر

^{۹۲} - Trannael از اعضای برجسته‌ی سوسیال دموکراسی نروژ و عضو هیات تحریریه‌ی ارگان مرکزی آن.

سیاست تعقیب استالین دفاع می کند، اتفاق نظر خود را با مجموعه ی سیاست استالین اعلام می دارد. این جدول بندی علقه های شخصی و سیاسی، موضوع را در روشنائی نیروژی اش نشان می دهد. در اتحاد شوروی حوادثی جریان دارد که زنگ خطر را به صدا درآورده است.

اخراج جنوکیدزه^{۹۳} بی آزار و بی شخصیت ضربه ای است که متوجه کالینین^{۹۴} شده است. دلیل «تو نباید به نیکی خود ببالی» نیز شاهی است بر این مدعا. تعجبی ندارد اگر کالینین این بار بتواند تاب بیاورد. پریروز نشریه ی «تلگراف» خبر قتل آنتی یوف رئیس کمیسیون بازرسی شوروی را انتشار داده است (تأیید نشده).

کمیته ی مرکزی می خواهد تبلیغاتچیان در ماه های استراحت و مرخصی تابستان نیز نگذارند که تروتسکیزم و هواداران زینوویف دستخوش فراموشی گردند. هیچ کس کوچک ترین سخنی از هفتمین کنگره ی کمینترن نمی گوید. دیکتاتوری استالین حدود و ثغوری نمی شناسد.

۲۴ ژوئن

در پارلمان نروژ سوآلی مربوط به من مطرح شده است. رئیس پارلمان سخنرانی دوپهلونی کرد که سوال از دستور روز خارج شد. لوماتن^{۹۵} با اشاره

^{۹۳} - Jenukidse از انقلابیون گرجستان و دوستان استالین که از قدیم الایام به حزب بلشویک تعلق داشت. او با وجود این در سال ۱۹۳۵ به علت اتهامات ضعف و سستی و یاری به اپوزیسیون در خارج از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد.

^{۹۴} - (۱۹۴۶ - ۱۸۷۵) کارگر کارخانه ای که حتی در عهد تزار عضو فعال حزب سوسیال دموکرات بود و چه در حزب و چه در دولت مسئولیت های مهمی را عهده دار بود. او تا مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی (۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶) بالا رفت. و به سال ۱۹۴۶ درگذشت و شهر کونینگسبرگ قبل از جنگ دوم به نام کالینین نامگذاری شد.

^{۹۵} - Lematin یکی از روزنامه های مهم محافظه کار فرانسه.

به مطبوعات آلمان ادعا می کند که من چند سال پیش کوشیده ام تا از راه های غیرقانونی وارد نروژ بشوم، ولی سر مرز شناخته شده ام و از ورودم به کشور ممانعت شده است. خبرنگار این روزنامه ی محافظه کار در مسکو در یک خبر، مسأله ی قتل کی روف را با موضوع جنوکیدزه ارتباط می دهد و آن را از نو مطرح می کند... معنی این کار چیست؟

بدتر از همه بیماری من است. ده روز بین راه و اقامت در هتل بی دردرس گذشت و به نظر من آمد که از نو زاده شده ام، ولی ناگهان همه چیز دوباره روی آور شده: ضعف، تب، عرق کردن های بسیار و آن احساس خالی بودن درون. فقط می توانم بگویم: بدبیاری!

۲۶ ژوئن

من همچنان بیمارم. بروز حالات بیماری و سلامتی، در من شگفت انگیز است. در فاصله ی بیست و چهار ساعت، آن چنان تغییری در حالم روی می دهد که گویی، حتی از حیث وضع ظاهری، آن آدم سابق نیستم. بدیهی است که از این دگرگونی حالات، می شود گمان برد که مسأله بر سر اعصاب است. اما سال ها پیش، یعنی در سال ۱۹۲۳ بود که پزشکان منبع چرکینی را در بدنم تشخیص داده بودند. ممکن است که «اعصاب» به نوبه ی خود، به تجلی ظاهری بیماری شدتی بیش تری بدهند.

شب پیش یعنی نزدیک صبح خواب دیدم که با لنین گفتگو می کنم، بر عرشه ی یک کشتی، در درجه سه. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود و من در کنار او ایستاده یا نشسته بودم. با ناراحتی از بیماری من می پرسید: به ظاهر، بیماری شما ناشی از خستگی شدید و مداومی است. باید استراحت کنید.

من پاسخ دادم که به برکت «نیروی جنبش» خود همیشه بر خستگی غلبه کرده ام، ولی این بیماری ریشه ای عمیق دارد.

- پس باید مجدانه (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشک ها مشورت کنید (چند نام خانوادگی). گفتم به اندازه ی کافی با پزشکان مشورت کرده ام و شروع کردم از سفر خود به برلن حرف زدن. ولی هنگامی که چشم به لنین دوختم به خاطر آمد که او مرده است. سعی کردم این فکر را بیدرنگ بتارنم تا گفتگوی خود را با وی به پایان برسانم، ولی وقتی که گزارشم را درباره ی استراحت خود در برلن در سال ۱۹۲۶ به پایان رساندم نزدیک بود بیفزایم: «و این بعد از مرگ شما بود»، ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما».

«ان» مشغول رفت و روب و مرتب کردن خانه است و برای چندمین بار! اینجا اشکاف نیست. و کمبودهای دیگر. او به دست خود میخ به دیوار می کوبد و بند را از میخی به میخ دیگر می کشد، به موازات دیوار. چیزی بر آن پهن می کند. تغییراتی می دهد. بند پاره می شود. او به آرامی آه می کشد و کار را از نو آغاز می کند. به فکر دو چیز است: نظافت و آسایش. به یاد دارم که با چه صفای درون، آری با اشتیاق، در سال ۱۹۰۵ از زنی زندانی که «احساس» نظافت می کرد و در کارهای نظافتی سلول شرکت داشت حکایت می کرد.

طی زندگانی مشترک ۳۳ ساله مان چقدر خانه که عوض نکرده ایم. اتاق زیر شیروانی ژنو، آپارتمان های کارگری وین و پاریس، کرملین و آخانگسک، کلبه ی دهقانی آلماتا، ویلای پرین کیپو و ویلاهای خیلی محقرتر فرانسه.

«ان» به مبلمان خانه بی اعتنا نبود. ولی هیچگاه بدان وابستگی نداشت. من با هر شرایطی از زندگی می ساختم و با همه چیز سر می کردم. بدین معنی که در پیرامونم کثافت و بی نظمی را تحمل می کردم. ولی «ان» به هیچ وجه. او همه جا و همه چیز را به نظافت و نظم در می آورد و هیچ وقت اجازه نمی دهد این وضع برهم بخورد. وه، که این کار مستلزم چقدر انرژی، زحمت و نیروی حیاتی است.

مدت ها بود که رختخواب را ترک نکرده بودم. امروز «ان» و من صندلی راحتی را پشت آغل قرار دادیم. او با لحنی که رنگی از اسف داشت از من پرسید: این طور خوب است؟ پرسیدم چرا این سوال را می کنی؟ - منظره آن طرف تر زیباتر است. و حقیقتاً هم طرفی که او می گفت زیباتر بود. طبیعی است هرکس می تواند یک منظره ی زیبا را از آن که کم تر زیباست تمیز دهد، ولی «ان» این تمایز را با تمام وجود خود حس می کرد. او نمی تواند مکانی را برگزیند که در آن مثلاً جلوی چشم آدم را چیزی سد می کند، و اگر کسی دیگر هم چنین کاری بکند، در وی احساس تأسفی عمیق برانگیخته می شود.

«ان» و من زندگانی طولانی و دشواری را پشت سر گذاشته ایم و او هنوز این استعداد را از دست نداده است که طراوت، کمال و هنرمندی وجودش مرا همیشه دچار شگفتی تحسین آمیز کند.

در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم، به یاد آوردم که چگونه «ان» و من، در سال ۱۹۱۷ به محض ورود به نیویورک، در معرض یک معاینه ی بهداشتی قرار گرفتیم. پزشکان و کارمندان آمریکائی سخت بی مراعات اند، به ویژه در برابر مسافرانی که در درجه یک ننشسته اند. (ما بلیط درجه دو

گرفته بودیم). «آن» کلاهی روسری مانند به سر داشت. پزشک که گمان تراخم برده بود پنداشت که روسری چیز بدی را مخفی می کند. آن را به سرعت کنار زد تا مژه های «آن» را بالا بزند. «آن» اعتراضی نکرد و ساکت ایستاد. از جای خود تکان نخورد، فقط کمی تعجب کرده بود. با چشمانی پُرسان پزشک را نگاه می کرد. گونه اش کمی سرخ شده بود. یانکی خشن دست هایش را پائین انداخت و گامی به عقب برداشت. وقار و ارزش خدشه ناپذیر زنانه این طور در خطوط چهره ی او، نگاه او و تمام وجودش اثر گذاشته بود. هنگامی که از کشتی به اسکله می رفتیم، در خود احساس آن چنان بالیدنی به «آن» می کردم که یاد آن هنوز در خاطره ام بیدار است.

۲۹ ژوئن

افتن پوستن^{۹۶} نامه ی طولانی یکی از خوانندگان را که حقوقدان است انتشار داده است. در این نامه استدلال شده که تروتسکی به هیچ وجه دست از فعالیت سیاسی دست برنداشته است (نامه ی من به دانشجویان ادینبورگ نقل قول شده) و گذشته از این، دو منشی نیز همراه او هستند. اگر خود او بیمار است منظورش از همراه داشتن منشی چیست؟ نویسنده به گفته ی «شفلو» استناد می کند که گفت: «تروتسکی علیل نیست و همان است که بود و الخ.» گویا در اینجا هم ممکن نیست خود را به فراموشی سپرد. می کوشم بر بیماری از راه خرد کردن آن غلبه کنم. در سایه لمیده ام، چیزی نمی خوانم و فکر هم نمی کنم.

^{۹۶} - Aftenposten یک روزنامه ی محافظه کار اسلو.

۱ ژوئیه

در هوای آزاد لمیده ام، مجموعه‌ی مقالات اماگلدمن^{۹۷} آثارش بیست را با بیوگرافی کوتاهش ورق زدم. در حال حاضر مشغول خواندن اتوبیوگرافی «ننه جونس»^{۹۸} هستم. هر دو زن از صفوف زنان کارگر آمریکایی هستند. ولی چه تفاوتی است میان این دو! گلدمن یک فردگراست و دارای فلسفه‌ی «قهرمانانه» خاص خود که از افکار کروپوتکین، نیچه و ایبسن سرهم بندی شده. ولی در عوض جونس یک قهرمان طبقه‌ی کارگر آمریکایی است. گلدمن هدف‌های انقلابی دارد ولی راه‌هایش غیرانقلابی است، حال آن‌که جونس مرحله به مرحله هدف‌های محدودی را برمی‌گزیند و برای رسیدن بدان‌ها راه‌های شجاعانه و انقلابی انتخاب می‌کند.

هر دو این‌ها نشان‌دهنده‌ی آمریکا هستند، ولی هر یک به شیوه‌ی خاص خود. گلدمن از طریق عقل‌گرایی ابتدائی‌اش و جونس از طریق آمپریسمی که کم‌تر از آن ابتدائی نیست. ولی اثر جونس نشانه‌ی بزرگی از تحولات تاریخی طبقه‌اش است. حال آن‌که گلدمن نشان‌دهنده‌ی روی‌گردانی از طبقه‌ی خود و تحلیل رفتن در هیچ فردگرایانه است. من نتوانستم مقالات گلدمن را تمام کنم، چرا که احتجاجاتش با وجود صداقت، به تصنع و جمله‌پردازی آمیخته است. اتوبیوگرافی جونس را با لذت می‌خوانم، با تصویرهای فشرده و خالی از

^{۹۷} Emma goldman اما گلدمن (۱۹۴۰-۱۸۶۹) متولد روسیه بود. در هفده سالگی به آمریکا رفت ولی در سال ۱۹۱۹ از آن‌جا اخراج شد و به روسیه رفت هنگامی که دید واقعیت روسیه با تصورات او یکی نیست دچار سرخوردگی سختی شد، روسیه را ترک گفت و به انگلستان رفت و سپس در کانادا اقامت گزید.

^{۹۸} - جونس زنی بود که در سازمان دادن سندیکاها‌ی کارگری آمریکا نقش مهمی را بر عهده داشت. او حتی در سن ۹۰ سالگی هم فعالیت خود را ادامه می‌داد. اتوبیوگرافی او در سال ۱۹۲۵ در شیکاگو انتشار یافت.

آرایش او. مبارزات اعتصابی، بیش‌تر در حاشیه، تصویر وحشتناک سرمایه‌داری آمریکا و آن روی سکه‌ی دموکراسی‌اش را نشان می‌دهد. غیرممکن است بتوان گزارش وی را از استثمار و مسخ کردن کودکان در کارخانه‌ها بدون شرکت باطنی و دشنامی بر زبان خواند.

کنودسن^{۹۹} خبر داده است که فاشیست‌ها در «درامن» (۶۰ کیلومتری اینجا) جلسه‌ی اعتراضی علیه اقامت من در نروژ تشکیل داده‌اند. او می‌گوید که آن‌ها موفق نخواهند شد بیش از ۱۰۰ نفر را برای این کار گرد آورند. یکی از کارمندان شوروی ویلانی تابستانی در کنار خانه‌ی بیلاقی صاحبخانه‌ی ما اجاره کرده است. این مساله، به عقیده‌ی من بدون دلیل، موجب ناراحتی خیال «ان» شده است.

۴ ژوییه

اتوبیوگرافی ننه جونس را تا آخر خواندم. مدت‌ها است چیزی نخوانده بودم که مرا این قدر تکان داده و به خود جذب کرده باشد. یک اثر حماسی-چه وفاداری خدشه‌ناپذیری به زحمتکشان دارد و چه نفرت با خون اندرون شده‌ای از «رهبران» خائن و جاه‌طلب آن‌ها! این زن در نود و یک سالگی کنگره‌ی کارگران پان امریکن را متوجه اتحاد شوروی، به عنوان یک سرزمین نمونه کرد. در ۹۳ سالگی به عضویت حزب کارگران و کشاورزان درآمد. ولی محتوی اصلی زندگیش شرکت در اعتصاب کارگران بود که در

^{۹۹} - Knudsen زمانی در آمریکا و در سازمان‌های کارگری فعالیت می‌کرد و سپس به وطنش نروژ بازگشت و نقش مهمی در سوسیال دموکراسی و پارلمان نروژ بازی می‌کرد. تروتسکی طی اقامتش در نروژ در خانه‌ی او منزل داشت.

آمریکا بیش از هر جای دیگر مبدل به جنگ داخلی می شد. آیا این کتاب به زبان های دیگر نیز ترجمه شده است؟

۲۳ ژوئیه

تمام این روزها را در هوای آزاد به سر بردم و به «یان» نامه هائی دیکته کردم. روزنامه و نامه به تعداد فراوان و فراوان تر مستقیماً به اینجا می رسد. این روزها صاحبخانه ی ما میهمان داشت، دبیران مطبوعات حزب برای آشنائی با من آمده بودند. فاشیزم نمی تواند در نروژ پروبال بگیرد، «ما دموکراسی کهنی داریم»، «ما بیسواد نداریم»، «وانگهی خیلی چیزها آموخته ایم»، «ما جلوی سرمایه داریمان را خواهیم گرفت»، «اگر فاشیزم در انگلستان و فرانسه پیروز شود؟ ما خود را ننگه خواهیم داشت» چرا هنگامی که بورس پول شما در انگلستان پائین آمد نتوانستید آن را ننگه دارید؟ شما هیچ چیز نیاموخته اید. اصلاً این آدم ها نمی توانند و نمی دانند که مارکس و انگلس و لنینی هم وجود داشته اند. جنگ، انقلاب اکتبر، فاشیزم، همه ی این ها بی آن که اثری بگذارد از کنار آن ها می گذشت. این ها در آینده سرد و گرم روزگار را خواهند چشید.

مشغول خواندن بیوگرافی اویگن دبس Eugen debs هستم. این یک بیوگرافی بد، تغزلی و احساساتی است که شخصیتی تغزلی و احساساتی از دبس طرح می کند که در هر حال خالی از جاذبه نیست.

ادگار آلن پو را به زبان اصلی می خوانم. اگر چه به زحمت ولی پیشروی می کنم. در این سال های آخر عادت کردم که مقالات خود را به زبان فرانسه یا انگلیسی دیکته کنم. دیکته به همکارانی که استعداد تصحیح فوری اغلاط

انسانی مرا داشته باشند. استعداد احاطه ی کامل به یک زبان خارجی را ندارم. در انگلیسی (که بدان آشنائی مکفی دارم) از راه خواندن متون این زبان پیشرفت می کنم- گهگاه با خود می اندیشم آیا برای این کار کمی دیر نشده است؟ آیا ارزش دارد که قوای روحی خود را نه در راه اکتساب خود معرفت بلکه در راه آموختن یک زبان که وسیله ای است برای آن به هدر دهم؟

ما در ترکیه «آزاد» و در دسترس همگان زندگی می کردیم، ولی تحت مراقبت شدید (سه رفیق و دو کارمند پلیس). در فرانسه زندگی پنهانی داشتیم، تحت حفاظت رفقا. (در باربیزون) و بعد تنها (در ایزر) و در حال حاضر آزاد و بدون محافظ زندگی می کنیم. حتی دروازه ی اصلی نیز شب و روز باز است. دیروز دو نیروی مست آمده بودند تا با ما طرح آشنائی بریزند. ما همان طور که رسم است مدتی باهاشان گفتگو کردیم و سپس از هم جدا شدیم.

۳۰ ژوئیه

در این چهارده روز اخیر حوادث کوچک بسیار رخ داده است- ترانمل رئیس حزب و وزیر دادگستری برای آشنائی با ما آمده بودند. نتیجه این شد که ما به اصرار شخص ثالث باهم عکس انداختیم. من به این عکس مشترکمان با دغدغه می اندیشیدم، ولی خوشبختانه وزیر از عکس خوشش نیامد. پس از دو یا سه روز خبر یافتم که عکس «خوب نشد.» «ان» و من از اختراع میهمانان عالیقدر خیلی خوشنود شدیم. گفتگو یک طرفه بود. یک دبیر ارگان مرکزی در حضور ترانمل (سردبیر) و وزیر دادگستری با من مصاحبه کرد. چند ساعتی را با شیوه ای پسندیده با هم گذرانیدیم. «لی»^{۱۰۰} به ما اطمینان داد که حکومت

^{۱۰۰} - Lie از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ آن روزها.

شوروی هیچگونه فشاری برای ممانعت از اقامت من در نروژ نمی‌آورد. از قرار تا روز ورود ما به اسلو آن‌ها هیچ خبری نداشتند. هم چنین ممکن است آن‌ها نروژ را در مقایسه با فرانسه به عنوان «بد کوچک‌تر» تلقی کند. در آرباتریلاد مقاله‌ای که لحن بسیار دوستانه‌ای دارد انتشار یافته است.

چند روز پیش یک خبرنگار فاشیست (از هفته‌نامه‌ی آ. ب. ث.) به حیاط خانه‌ی ما وارد شد و از «ان» و من در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم عکس برداشت. او هنگامی که «ان» متوجه اش شد فرار اختیار کرد. خوب بود که فقط به دوربین عکاسی مجهز بود! «یان» او را در دهکده، هنگامی که داشت تلفنی تاکسی خبر می‌کرد، گیر آورد. فاشیست بیچاره از ترس سرپایش می‌لرزید و قسم می‌خورد که عکس برداشته است و غیره. ولی عکس با یک مقاله‌ی خشنماک در (آ. ب. ث.) انتشار یافت، با این محتوی که آیا پلیس فعالیت مخرب تروتسکی را در نظر دارد؟ ولی تصویر ما در هفته‌نامه‌ی مذکور به هیچ وجه با این لحن خشن مقاله سازگار نبود، چرا که ما به آرامی در صندلی‌های راحتی لمیده بودیم.

پریروز دو کارگر از اسلو آمدند، دو برادر. آن‌ها معمارند. در آمریکا بوده‌اند. انگلیسی حرف می‌زدند. خیلی جوان نیستند. به کمینترن علاقه دارند و در «مجمع دوستان اتحاد شوروی» شرکت می‌کنند. کار به مباحثه‌ای طولانی ولی ناموزون (به علت اشکالات زبانی) کشید. تیپ استالینیست نروژی در برابرم به خوبی ظاهر شده بود.

۸ سپتامبر

مدت ها است که یادداشتی نکرده ام. از شهر «پ» پزشک به ملاقاتمان آمد، خیلی دوستانه. «طرف» ما برای درمان آمده بود.

به من پیاده روی تجویز کرد تا جریان بیماری را بررسی کند. حال فوراً بدتر شد. آزمایش ها مثل همیشه منجر به تشخیص نشد و دو هفته این طور گذشت. پس از رفتن پزشک باز به وضع قرار گرفتن افقی متوسل شدم و بزودی حالم بهتر شد. شروع کرده ام بیش از پیش به کار کردن. ما یک منشی زن روسی کشف کرده ایم و این برای من اقبالی ناب به معنی صحیح کلمه است. شروع به دیکته کردم، زیاد، آسان و بدون زحمت. در حال حاضر هم همان وضع سابق را دارم و این دلیلی بود بر فراموشی یادداشت های روزانه. من به یاد یادداشت های روزانه ام افتادم - چرا که که دیروز از لیووا رونوشت نامه های از آکس و پلاتون رسیده بود- از سریوشا و درباره ی سریوشا هیچ نبود- احتمالاً در زندان است.

(نامه های تایپ شده)

لیووا عزیز

از نامه ننوشتن شما شدیداً نگران شدم. عاقبت خبر کوچکی درباره ی سیووشکا رسید. چه خوب است که پسرک با شما یک جا زندگی می کند. پدرش در «امسک» (Omsk) است و از احوال پسر کوچکش می پرسد. باید هم چنان برای او به آدرس پستخانه نوشت. به نظرم آخرین نامه ی من به دستتان نرسیده است. به شما نوشتم که بچه های نینا با خواهرم در کیروفو-

در اوکراین زندگی می کنند. خواهرم سخت بیمار است و نمی دانم چگونه توانسته با بچه ها بدانجا کوچ کند. نشانی او این است:

کیروفو، اودسانراوبلاستی، خیابان کارل مارکس ۴ و ۱۳. برو بچه ها آرزوی دیدار پدر را داشتند، ولی باید دو سال دیگر صبر کنند، توجه شما مرا، مانند همیشه، سخت تکان داده است. حواله ی پول به اینجا بی معنی است، چون هیچگونه مورد مصرفی ندارد. تمام حوائج من از طریق محصولات که خواهرم می فرستد تأمین می گردد. اینجا هیچ چیز گیر نمی آید، حتی سبزی. وضع سلامتی من قابل تحمل است. آرزو دارم کوچولوها را دوباره ببینم: یعنی قبل از دیدار آن ها نمی روم. بهتر است از روحیه ی خود چیزی ننویسم، ولی من خیلی محکم هستم و امیدوارم اکنون هم بتوانم به خویش وفادار بمانم.

پلاتون از من مصرانه عکسی از سیووشکا می خواهد. می خواستم، با وجود اینکه دل کندن از عکس برایم دشوار بود، آن را برایش بفرستم، ولی حالا امیدوارم خودتان مستقیماً برایش بفرستید. سیووشکا روسی را فراموش کرده است؟ هنوز ما را به خاطر دارد؟ بوسه های فراوان برای شما. سرگی کجاست؟ شما را صمیمانه در آغوش می کشم.

الکس شما. ۳۵/۸/۱

عزیزان من

از شما تا به امروز، جز یک خبر کوتاه و یک چک، هیچ چیز دریافت نکرده ام. ولی چک این دست و آن دست می گردد و به احتمال قوی دست آخر بی مصرف خواهد ماند و من شاید آن را برایتان پس بفرستم. من حتی یک نامه ی کوتاه هم از پسرم دریافت نکرده ام. در محل اقامت پیشین خود قرآنی از رساندن یک سلسله نامه به دست آورده ام. بیهوده چک به این «بزرگی»

برای من فرستاده اید. بهتر بود که این مبلغ را در ۱۵ تا ۲۰ قلم می فرستادید. در اینجا «تورگیس»^{۱۱} نمایندگی دارد. اگر بتوانم پس از این همه دست به دست گشتن، چک را تبدیل کنم باید با مادر بزرگ در آن سهمم کردم که اکنون نه در اینجا بلکه در «رایوان اووات» زندگی می کند. کسالت من رفته رفته رو به بهبود است، ولی اینکه من اصولاً در اینجا هستم و باید تا پنج سال دیگر هم باشم کاملاً غیرمنتظره است.

بهترین آرزوی قلبی و سلام های صمیمانه. آرزو دارم دلم را با خبری از سیووشکا، آموختن ها و شیطنت هایش، شاد بسازید. عکس های او نرسیده. دشوار است. پسرک و شما را در آغوش می گیرم و می بوسم.

پ شما

وصیت نامه

فشار خون بالای من که بالاتر نیز می رود وضع راستین تندرستی ام را بر نزدیکانم می پوشاند. من فعالم و دارای توانایی کار، ولی روز واپسین چندان دور نیست. این سطور پس از مرگ من انتشار خواهد یافت.

نیازی ندارم که یک بار دیگر در اینجا افتراهای پست و تنگ نظرانه ی استالین را رد کنم. شرافت من به عنوان یک انقلابی، خدشه ناپذیر است. من هیچگاه، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، حاضر نشدم با دشمنان طبقه ی کارگر توافق های سری یا حتی مذاکره ی پنهانی بکنم. مخالفان استالین، هزار هزار قربانی این افتراهای بی اساس گشته اند.

^{۱۱} - یک سازمان تجارتي رسمي شوروي که قبل از جنگ هدایای رسیده از خارج را به مردم می فروخت.

نسل انقلابی جدید شرافت سیاسی این قربانیان را بدانان باز خواهد گرداند و با دژخیمان کرملین، همان سان که سزاوارند، تسویه حساب خواهد کرد. من از همه‌ی دوستانی که در دشوارترین ساعات زندگی وفادار در کنارم ایستادند سپاسگزاری می‌کنم. نمی‌خواهم نام کسی را در اینجا یاد کنم، چرا که نامبردن همه‌ی آن‌ها را نمی‌توانم. ولی فکر می‌کنم اگر استثنائی قائل شوم و از همسر «ناتالیا ایوانو ناسدوا» نام ببرم عادلانه رفتار کرده‌ام.

بر نیک‌بختی من، یعنی مبارزی در راه سوسیالیزم بودن، سرنوشت این نیک‌بختی را نیز افزود که شوهر او باشم. او در راه مشترک زندگانی چهل ساله‌مان یک سرچشمه‌ی پایان‌ناپذیر عشق، بزرگ‌منشی و ظرافت بود. وی رنج‌های بزرگی را، به ویژه در سال‌های آخر زندگانیمان، تحمل کرد، وی با این همه، این اندیشه که او روزهایی توأم با نیک‌بختی نیز داشته است مرا سبکبار می‌کند.

من چهل و سه سال تمام یک انقلابی آگاه ماندم. چهل دو سال تمام در زیر پرچم مارکسیزم مبارزه کردم، اگر بنا بود کار را از نو آغاز کنم، طبیعی بود که می‌کوشیدم از این یا آن اشتباه پرهیزم، ولی خط اصلی را هرگز تغییر نمی‌دادم. من به عنوان یک انقلابی پرولتری، یک مارکسیست، یک ماتریالیست و معتقد به دیالکتیک و ناچار یک خدانشناس (Alheist) اشتباه‌ناپذیر خواهم مُرد. اعتقاد به یک آینده‌ی کمونیستی، امروز در من قوی‌تر از ایام جوانی است.

ناتاشا پنجره‌ی رو به حیاط را بیش‌تر گشوده است تا هوا بهتر به اتاقم وارد شود. من می‌توانم چمن سبز و درخشان را پائین دیوار ببینم و آسمان

روشن و آبی را و همه جا آفتاب را. زندگی زیباست، امید است نسل آینده ی آن را از هر چه پلیدی، اختناق و زورگویی است بیالاید و از آن لذت ببرد.

ال. تروتسکی

۲۷ فوریه ۱۹۴۰ کویواکان

وصیت نامه

همه ی دارائی من پس از مرگم (حق تألیف برای کتاب ها و نوشته ها و مقالات و غیره)، به زنم ناتالیا ایوانو ناسدوا تعلق می گیرد.

ال. تروتسکی

۲۷ فوریه ۱۹۴۰

اگر هر دوی ما بمیریم: (بقیه ی صفحه نوشته نیست)

۳ مارس ۱۹۴۰

از نوع بیماریم (فشار خون بالا و بالا رونده) پی می برم که به مرگی ناگهانی خواهم مرد و به احتمال قوی -این هم باز نظر شخصی خودم است- در اثر خونریزی مغزی. این بهترین پایانی است که می توانم برای خود آرزو کنم. ولی ممکن است اشتباه کنم (نمی خواهم کتاب های مربوط بدین موضوع را بخوانم و بدیهی است که پزشکی حقیقت را به من نمی گوید). ولی اگر فساد شریان نبض موجب عللیل شدنم گردد (در حال حاضر وجودم پُر است از انرژی روحی که از فشار خون بالا ناشی است و خیلی دوام نخواهد داشت) به خود این حق را خواهم داد که زمان مرگ خویش را خود تعیین کنم. این «خودکشی» (اگر بتوان این لفظ را در مورد وضع من به کار برد) به هیچ وجه

نشانه‌ای از یأس و نومیدی نیست. ناتاشا و من بیش از یکبار درباره‌ی این مساله گفتگو کرده ایم که ممکن است دچار حالاتی جسمانی گردیم که کوتاه کردن زندگی، یا به عبارت بهتر تسریع مرگ را، به جا جلوه دهد. ولی من، شرایط مرگم هر طور که باشد، باز هم با اعتمادی خدشه‌ناپذیر به آینده‌ی کمونیزم خواهم مُرد. این اعتقاد به انسان و آینده‌ی او اکنون به من نیروی مقاومتی می‌دهد که هیچ دینی آن را نمی‌توانست داد.

لئون تروتسکی

۱۹۳۵

ترجمه: هوشنگ وزیری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳



نشر کارگری سوسیالیستی